گفتار چهارم بخشِ نخست

پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگارانِ غربی (ایران‌شناسانِ غربی) بر این است که می‌گویند گروههای بزرگی از قبایل مهاجر آریایی از اوائل هزارهٔ نخست پ‌م به‌بعد وارد فلات ایران شده در بخشهائی از ایران جاگیر شدند و تا سدهٔ هشتم پ‌م سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند: یکی اتحادیهٔ قبایل پارت در شمال‌شرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبایل ماد در آذربایجان و همدان تا ری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبایل پارس.

این سخن که توسط برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز ناشیانه تقلید می‌شود تا چه اندازه درست باشد و این‌که مهاجرت این سه دسته از قبایل ایرانی در چه زمانهائی به‌درون فلات ایران انجام گرفته است، موضوعی است که باستان‌شناسان و پژوهش‌گرانِ تاریخ ایران باستان برسرِ آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمانِ بی‌بنیاد استوار است و تکرار سخنانِ بی‌سندِ غربیان است.

در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران غربی می‌خوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ دوم پ‌م در غرب ایران سکونت داشته‌اند آریایی نبوده‌اند. ولی این سخن جای جدالِ جدی دارد؛ زیرا این پرسش به‌پیش می‌آید که اگر آریایی نبودند از چه ذات و نژادی و دارای چه‌جور تمدن و فرهنگی بودند و آثار برجا مانده از آنها کدام است؟ اگر خودشان به زیر سلطهٔ تازه‌واردانِ خیالیِ اینها درآمدند زبانشان چه شد و اثرش را باید در کجا جستجو کرد؟

چنان‌که دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمی‌توان تردید کرد؛ و آنها دستِ‌کم از اواخر هزارهٔ سوم پ‌م در غرب ایران‌زمین جاگیر بوده‌اند. غیرآریایی بودن لولوبی‌ها (نیاگان لُرهای کنونی) نیز سخنی بی‌بنیاد است.

تلاشهای کسانی از ایران‌شناسانِ غربی برای اثبات آن‌که اقوام غیرایرانی در شمال‌غربِ فلات ایران جاگیر بوده‌اند راه به‌هیچ جائی نمی‌بَرَد؛ و گمانِ این‌که در شمال و غرب فلات ایران از دیرباز و از زمانهای بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت می‌شود که بدانیم اقوام آریایی از زمانهای دور در درون اناتولی نیز جاگیر بودند و تمدنهای عظیم خیتا و میتانی و سپس آرمنیّه را تشکیل

دادند.

حتّا برخی از تاریخ‌نگاران غربی میتانی‌ها را نیاگان کردهای نواحی غربی کردستانِ بزرگ می‌دانند. پس جای جدال نمی‌مانَد که در پشت سر اینها نیز آریان در درون فلات ایران و ازجمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده‌اند؛ ولی چون‌که قدرتِ سیاسی درخورِ ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میان‌رودان رقیبی به‌شمار نمی‌رفته‌اند، در اسناد بابِلی و آشوری تا اوائلِ هزارهٔ پ‌م نامی از آنها در میان نیست.

فرضیهٔ مهاجر بودن قوم ایرانی از جای دیگری به‌درون ایران‌زمین چندان پوچ است که ارزش ندارد تا به‌آن پرداخته شود. سرگذشتِ قوم ایرانی با مهاجرت از بیرون فلات ایران و برخورد با اقوام غیرآریایی در درون فلات ایران همراه نبوده، زیرا هیچ‌جا در هیچ بخشی از اوستا به‌حضور اقوام غیر آریایی در فلات ایران اشاره نشده است؛ حال آن‌که آریانی که به‌هند مهاجرت کردند رخدادهای مربوط به‌مهاجرتشان و برخوردشان با اقوام بومی هم در ریگ‌وِدا[1] و هم در مهابهارَتَه بازتاب یافته است. جابه‌جاییِ اندکی که قبایل ایرانی در درون فلات ایران انجام داده‌اند نه با برخورد با دیگران همراه بوده نه با کشتار یا ویرانی. در اوستا اثری از چنین برخوردهائی دیده نمی‌شود، بل‌که آنچه هست برخوردهای کوچک میان خود جماعات ایرانی است. تنها نشانهٔ برخوردی که جماعات مهاجر ایرانی با بومیان آریایی داشته‌اند می‌تواند در ارتباط با مهاجرت آریان قبایل تورانی بوده باشد که در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح از کناره‌های سیردریا کنده شده رخ به‌درون فلات ایران کردند و در این‌رهگذر به‌شمال رود ارس و شرق اناتولی رسیدند، و پائین‌تر به‌آنها اشاره خواهیم داشت. در خاطرهٔ جمعیِ ایرانیان از این رخداد نیز تأکید بر ایرانی بودن بومیانی است که برسرِ گذر اینها بوده‌اند، و اشاره به‌دیواپرستان نورسیده است که با ایرانیان جنگیدند (تورانی‌های دیواپرست). تا پیش از تشکیل پادشاهی ماد در فلات ایران به‌جز قوم کوچکِ خوزی (عیلامی) هیچ نشانی از هیچ قوم غیر آریایی دیده نشده است.

ایران‌شناسان غربی که از مهاجر بودن مادها و پارسیان و پارتیان سخن می‌گویند و علاقه دارند که بی‌هیچ سند تاریخی همهٔ قبایل ایرانی را مهاجران به‌درون فلات ایران بنامند، کلیهٔ تلاشهاشان برای یافتن اثری از اقوام غیر آریایی در بیرون از خوزستان در درون فلات ایران بی‌ثمر مانده است. تا کنون هرچه از ساخته‌های بشری در کاوشهای باستان‌شناسی در مناطق مختلف فلات ایران از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که

فلات ایران از هزاره‌های بسیار دوری نشیمن‌گاهِ شاخه‌های گوناگونِ قوم بزرگ آریا بوده است.

کسانی که از مهاجر بودنِ قبایل ماد در اوایل هزارهٔ نخست پ‌م سخن می‌گویند معلوم نیست که چرا نمی‌خواهند به‌یاد آورند که سرزمین ماد در همسایگی امپراتوری نیرومندِ آشور قرار گرفته بود، و اگر مادها در اوایل هزارهٔ نخست پیش از مسیح تازه‌وادران به‌منطقه بودند طبیعی بود که ساکنانِ اصلی این سرزمینها اگر خودشان قدرت مقاومت در برابر تازه‌واردان نداشتند برای حمایت از خودشان دست به‌دامن آشوریان شوند. ورود هر جماعت بزرگِ بیگانه به‌یک سرزمین مسکونی در قدیم معمولاً با جنگِ متجاوزانه و تاراندنِ ساکنان اصلی و تصرف ممتلکات آنها انجام می‌گرفته است. چنان‌چه مادها مهاجران تازه‌وارد بودند بیرون راندنِ آنها از منطقه توسط بومیانِ موهومِ غیرآریایی به‌یاریِ آشوریان که به‌دنبال هر بهانه‌ئی برای دست‌اندازی به‌این سرزمینها می‌گشتند امر بسیار آسانی بود. ما در هیچ‌کدام از منابع آشوری از چنین رخدادی اثری نمی‌بینیم.

برخی از ایران‌شناسان غربی دلشان می‌خواهد که بی‌آن‌که سندی داشته باشند قدمت قوم ایرانی در تاریخ ایران را مورد تشکیک قرار دهند. دلیل عمدهٔ این‌که اقوام غیرایرانی در آذربایجان و منطقهٔ همدان و کردستان و کوهستانهای زاگروس وجود نداشته‌اند آن است که از زمان پادشاهی ماد به‌بعد و در زمان هخامنشی هیچ نامی جز نام ایرانی در میان مردمان این مناطق دیده نشده است. اگر قومی غیر ایرانی در این مناطق وجود می‌داشتند ما می‌بایست که در خلال چند سدهٔ آینده دست کم به‌نامهای غیر ایرانی برمی‌خوردیم که ازآنِ مردم این منطقه‌ها بوده باشد یا یکی از آبادیهای منطقه نام غیر ایرانیِ خودش را حفظ کرده باشد و در تاریخ ایران بماند. در این‌که مردم شمال رود ارس نیز خودشان را آریایی می‌دانسته‌اند نیز نمی‌توان که جدال کرد؛ ولی اینها بازهم علاقه دارند بگویند که در اینجا زمانی مردمانی غیر ایرانی جاگیر بوده‌اند، بی‌آن‌که بگویند پس اینها به‌کجا رفتند که هیچ اثری از آنان در تاریخ بازنماند و در داستانهای تاریخیِ ما هیچ نشانی از آنها به‌دست داده نشد.

دیاکونوف نوشته که «پارسیان و مادها و سکَه‌ها و البانیها (مردم جنوب کوههای قفقاز) و اقوام آسیای میانه (یعنی مردم شمال افغانستان و ازبکستان و ترکمستانِ کنونی) خود را آریایی می‌نامیدند، و دیده نشده است که اقوامی که به‌یکی از دیگر گروهها یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند خویشتن را به‌این نام بخوانند»؛ و به برخی نامهای

شخصی در میان مردم این مناطق اشاره کرده که پیش‌وندِ «آریَه» داشته است.[1]

کمتر می‌توان برسر این واقعیت جدال کرد که سراسر فلات ایران (به‌جز نیمهٔ غربی خوزستان) از دیرباز، و از زمانی که تاریخ به‌یاد ندارد نشیمن‌گاهِ آریان بوده است. اثبات خلاف این سخن از محالات است. ولی به‌هرحال تا امروز این فرضیهٔ غلطِ بی‌بنیادِ غربی‌ها در میان برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز تکرار می‌شود که گروههائی از قبایل آریایی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند در آغاز هزارهٔ پ‌م از شرق فلات ایران کوچیده به‌غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی از آنها نیز در ناحیهٔ هیرکانیَه و منطقهٔ پیرامون رود اَترَک رحل اقامت افکندند. این سخنی است که در کتابهای درسی ایران نیز می‌نویسند. این فرضیه می‌گوید که مهاجرانِ آریایی به‌درون فلات ایران همان قبایلی بودند که به زودی سه اتحادیهٔ بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند.

اصرار پژوهش‌گرانِ غربی برسر این‌که پیش از اینها از قوم آریایی در درون فلات ایران خبری نبوده است اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمی‌توان تردید کرد که پیش از این مهاجرتهای فرضی قبایل ایرانی سده‌ها و هزاره‌ها در ایران جاگیر بودند. نامهائی که در میان آبادیهای شمال‌غرب فلات ایران وجود دارد که نشان می‌دهد آریان در زمانهای بسیار دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما می‌دانیم که **ایندرا** یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریانِ مهاجر به‌هند بردند، و تا امروز بر مسند خدایی خویش است. در اسناد آشوری نام **ایندراپاتیان** آمده که در آذربایجان بوده‌اند. این نام که خالصاً آریایی است می‌تواند از دورانی بسیار دور برجا مانده باشد. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند دنباله‌های همین مردم بوده باشند؛ زیرا از زمان درگیریهای قبایل آریایی، ایندرا (خدای خشم و ویران‌گری) نزد ایرانیان به‌مظهر شر و بدی و به‌دیو تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظْ **آتَرپاتیان** است که در زمانی از تاریخ به‌برخی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آتَرپاتیکان و آتَرپائیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و می‌دانیم که آذر از ایزدان قبایل آریایی بوده. پس نام این مردم نیز می‌تواند به‌دوران دور تاریخ، و دستِ‌کم به‌هزارهٔ دوم پ‌م تعلق داشته باشد. مغان که بعدها پرستش آذر را وارد دین مَزدایَسنَه کردند از همین آریان بوده‌اند. در کتیبهٔ داریوش بزرگ، مغ‌ها قبایلی‌اند که در آذربایجان جاگیر استند، و گائوماتَه از میان آنها برخاسته و درصدد

---

۱. تاریخ ماد، ۱۴۳.

بیرون کشیدن سلطنت از دست هخامنشیان برآمده، و داریوش او را از میان برداشته است؛ و او را در جای خود خواهیم شناخت.

در اوائل هزارهٔ پ‌م، آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند در راه توسعهٔ قلمروشان به‌سوی شمال و شرق گام برداشتند و در دهه‌های دوم و سومِ این سده لشکرکشیهائی به‌منظور برده‌گیری و چپاول و باج‌گیری به‌همدان و آذربایجان انجام دادند. آنها با اشغال زمینهائی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ اورُمَیّه دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند.

از نیمه‌های سدهٔ نهم پ‌م به‌بعد در اسناد آشوری از کشور **پارس‌وائی** (با تلفظ آشوری پارسُوا) یاد شده که در کردستانِ کنونی (ناحیهٔ سلیمانیه و سنندج و میان‌دوآب تا شهرزور) واقع بوده و دارای اتحادیه‌ئی از ۲۷ آبادی و ۲۷ دِه‌خدا (کاوے، امیرِ روستایی) بوده است. این دِه‌خدایان در دوران سلطنتِ شَلمَنَصَّر سوم یعنی نیمه‌های سدهٔ نهم پ‌م باج‌گزار آشور بودند. تا این زمان آبادیهای آریایی‌نشینِ بسیاری در شمال میان‌رودان در سرزمینهائی که اکنون جنوب کردستان عراق را تشکیل می‌دهند به‌اشغال آشوریان درآمده بود. حتّا شهر نینوا ـواقع در صد کیلومتری شمال شهر آشورـ که پایتخت اداری و نظامی آشوریان شد نامش سامی نیست، و شاید آریایی ـمثلاً ناناوُهوـ[1] باشد که آشوریان اشغال کرده و بومیانش را تارانده بوده‌اند. یعنی حتّا شهری که آشوریان تبدیل به‌پایتخت کردند نیز شاید متعلق به نیاگان کردهای کنونی بوده است.

در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلمَنصر سوم از قبایل «آمادای» (یعنی مادها) سخن رفته که در همسایگی شرقیِ منطقهٔ پارس‌وائی جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمان‌روا به‌نام «اَرتَه‌سارو» امیر «شوردورا» نام برده شده که باج به‌شاه آشور داده است.

«ارتَه‌سارو» تلفظ آشوریِ ارتَه‌خشتَرَ است. می‌دانیم که اَرتَه‌خشترَ (سلطان عادل) یک واژهٔ خالصًا ایرانی است، و صفتی است که از فرهنگ دینیِ برخاسته از آموزه‌های زرتشت برآمده است. واژهٔ اردشیر نیز بعدها از تحریفِ این واژه ساخته شده است.

قاطعانه می‌توان گفت که در این زمان (یعنی در نیمهٔ سدهٔ نهم پیش از مسیح) فرهنگِ سیاسی‌دینیِ برخاسته از آموزه‌های زرتشت در میان مردم این نقطهٔ غرب فلات ایران نفوذ و گسترش یافته بوده است. این کاوے که یکی از امیران ماد بوده و لقبِ اَرتَه‌خشترَ را بر

۱. «نانا» در زبان کهن ایرانی به پدرِ مادر می‌گفته‌اند، و هنوز در زبان هندی و برخی مناطق بلوچستان پاکستان یک لفظِ زنده است. «وُهو» نیز در زبانِ ایرانیْ یعنی «خوب».

خویشتن نهاده بوده لقبش نشان می‌دهد که از پیروان آموزه‌های زرتشت بوده است.

شرح لشکرکشیهای شاهان آشوری به‌سرزمینهای واقع در منطقهٔ پهناوری از قصرشیرین و همدانِ کنونی تا نواحی جنوب دریاچهٔ اورُمَیّه در سدهٔ نهم پ‌م که اسنادی از آنها برجا مانده است شرح تاراج‌گری و تخریب روستاها و برده‌گیریها و باج‌گیریها است، ولی در هیچ جا از الحاق این سرزمینها به‌کشور آشور سخنی در میان نیست. زیرا ایرانیان در غرب فلات با توانِ بسیار در برابر تجاوزات آشوریان ایستادگی می‌کردند؛ و گرچه تلفات سنگینی در مقابله با ارتش بسیار پیش‌رفتهٔ آشور می‌دادند ولی آمادگی آن‌را نداشتند که تن به‌تابعیت و بردگیِ دولت آشور دهند.

نوشته‌های شاهان آشور ـ عموماً ـ ستایش پیروزیهاشان در لشکرکشی به‌منطقه است و چیزی از حقیقت را برای ما روشن نمی‌سازد.

«اَداد نیراری» دوم (شاه آشور) در دهه‌های ۹۱۰- ۸۹۰ پ‌م از چند لشکرکشی به‌سرزمین لولوبی‌ها و گرفتن اسیر و غنایم از چندین آبادی لولوبی سخن به‌میان آورده است.

جانشینان او ـ «توکولتی نینورتا» و «آشور نصیرپال» ـ همچنان در دهه‌های بعدی دست‌اندازی به‌این سرزمینهای غربی ایران ادامه دادند و داستان باج‌گیری و برده‌گیری‌شان از ایرانیان منطقه و ویران‌کردن شهرهاشان را بر لوحه‌ها به‌یادگار نهادند.

شَلم‌نَصَّر سوم از لشکرکشیهایش در دهه‌های ۸۳۰ و ۸۲۰ پ‌م به‌مناطق جنوبی دریاچهٔ اورمیه و تاراجها و به‌خاک و خون کشیدنها سخن گفته است.

«شَمَشی اَدَد» پنجم که در سال ۸۲۳ به‌سلطنت رسید از لشکرکشیهایش به‌سرزمین قبایل «ماد» در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز در سالهای ۸۲۱ و ۸۲۰ سخن به‌میان آورده و گفته که در یکی از این جنگها شش هزار تن را کشته و ۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته و چندین روستا را به‌آتش کشیده است. در لشکرکشی دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به‌اسارت گرفته و شمار بسیاری روستا را ویران کرده و مادها را به‌درون کوهستانهای پربرف تارانده است (مشخص نیست در کجا). باز در لشکرکشیِ دیگری در ناحیهٔ همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است.

«اَداد نیراری» سوم که در سال ۸۱۰ به‌جای شمشی ادد نشست نیز از چند لشکرکشی به‌سرزمین مادها سخن به‌میان آورده که تا سالهای نخستِ سدهٔ هشتم پ‌م تا ناحیهٔ جنوب قزوین پیش رفته است، و نوشته که مادها را کشتار کرده و به‌اسارت گرفته است.

در نگاره‌هائی که شاهان آشور به‌مناسبت پیروزیهاشان برجا نهاده‌اند نشان داده‌اند که چه‌گونه کسانی که در برابرشان مقاومت می‌ورزیدند را وقتی مغلوب و اسیر می‌شدند با اره تکه‌تکه می‌کردند؛ دستها و پاهاشان را می‌بریدند و زیر آفتاب رها می‌کردند تا به‌شکنجه بمیرند؛ دستها و پاهاشان را در زنجیر می‌کردند و برهنه بر روی زمین می‌خواباندند و به‌تازیانه می‌زدند تا جان می‌دادند؛ نیزه‌ئی بر زمین می‌کردند و مرد را پس از آن‌که کف دستها و پاهایش را می‌بریدند برهنه از مقعدش بر روی نیزه می‌نشاندند تا نیزه به‌درونش فرو برود و او این‌گونه برسرِ نیزه به‌شکنجه بمیرد. معمولاً پدر و پسر و برادران را در کنار هم برهنه برسرِ نیزه‌ها می‌نشاندند تا همگی شاهد شکنجهٔ یکدیگر باشند و پس از یکی دو روز درد شدید کشیدن جان بدهند. در نگاره‌هائی که این‌گونه دسته‌جمعی نشان داده شده‌اند معمولاً کسانِ چند خاندانِ خویشاوند استند.

نگاره‌هائی از آتش افکندن در شهرهای مغلوب نیز از خودشان بازنهاده‌اند تا به‌آیندگان نشان دهند که در لشکرکشیهای جهادگرانه‌شان با چه ارعابی می‌خواسته‌اند که مردم را به پرستش خدای خودشان و به‌اطاعت خودشان درآورده باج‌گزار خویش کنند. نگاره‌هائی نشان می‌دهد که کودکان را دسته‌جمعی در برابر دیدگان پدر و مادرانِ دربندشده‌شان به‌میانِ خرمن آتش می‌اندازند. نگاره‌هائی نشان می‌دهد که گروهی مرد و زن را دست‌بسته و به‌هم‌بسته شده بر روی خرمنِ هیزم ایستانده‌اند و در هیزمها آتش افکنده‌اند. بریدن دست و پای اسیران با اره از شیوه‌های معمولی‌شان بود که در نگاره‌ها بازنهاده‌اند.

تصاویر صفِ دراز زنان و دخترانِ اسیرشده که به‌بردگی برده می‌شوند را با دامنهای از جلو چاک‌داده‌شده و رانهای بیرون افتاده نشان داده‌اند، که به‌معنای تجاوز جنسی به‌آنها در هنگام اسارتشان است. در میان اینها دختران کم‌سن و سال دیده می‌شوند که به‌همین‌سان دامنهاشان را از جلو چاک داده‌اند و رانهاشان بیرون افتاده است؛ که یعنی کودکان را نیز مورد تجاوزِ جنسی قرار داده‌اند.

بسیاری از این نگاره‌ها بر روی دیوارهای کاخها و معبدها بازمانده است که معلوم می‌شود خاندان شاهی از دیدن آنها لذت می‌برده‌اند و برایشان منظرهٔ دل‌گشا بوده است؛ و این بازگوکنندهٔ روحیهٔ خشونت‌دوست آشوریان از زن و مرد و کودک است که دوست می‌داشته‌اند شب و روز نظاره‌گر تصاویرِ انسانهائی باشند که بر روی نیزه نشانده شده یا دست و پایشان با اره قطع می‌شود یا زنده‌زنده بر روی خرمن آتش ایستاده‌اند و در حال

سوختن‌اند؛ یا دختران و زنانی که مورد تجاز جنسی قرار گرفته‌اند. شاید در دینِ آنها نگریستن به‌شکنجهٔ کسانی که همدینِ آنها نبودند ثواب داشته، وگرنه نقش کردن چنین نگاره‌های چندش‌انگیزی بر دیواره‌های کاخها و عبادت‌گاهها را به‌گونهٔ دیگری نمی‌توان توجیه کرد.

در نگاره‌های بسیاری نشان داده‌اند که پس از کشتار همگانی و آتش‌زنیِ آبادی که پس از تاراج انجام داده‌اند بقایای زنده‌ماندگان که زنان و کودکان‌اند را زنجیر بر گردن و برهنه در دنبال اسپانشان به‌صف کرده‌اند تا به‌عنوان برده به‌آشور ببرند. اسیران مجبور بودند که راه دراز را با پای پیادهٔ بی‌کفش در غل و زنجیر طی کنند تا به‌پایتخت آشور و کنار معبدِ خدای بزرگ آشور برسند و به‌عنوانِ قربانی به‌خدا تقدیم شوند.

بنابر آنچه که در نگاره‌ها و نوشته‌های شاهان آشوری بازنموده شده است، با اطمینان می‌توان گفت که در هیچ‌کدام از لشکرکشیهای آنها هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی جز تاراج و ویران‌گری و باج‌گیری دیده نمی‌شود.

بنابر نگاره‌ها و نوشته‌های بازمانده از شاهان آشور، کوچاندن جماعات روستایی از سرزمین بومی و جایگزین کردنِ آنها با جماعاتِ کوچانده‌شده از جاهای دیگر نیز از شیوه‌های معمولی آنها بوده که هرجا برایشان امکان داشته انجام می‌داده‌اند تا ترکیب جمعیتی را به‌نفع قدرت خودشان برهم بزنند. در مواردی نیز همهٔ مردم یک آبادی را کشتار می‌کردند و مردمِ یک آبادیِ جای دیگر را که پیش از آن به‌اطاعتشان درآمده بودند از محل خودشان کوچ داده به‌جای آنها، و غریب‌افتاده در میان آبادیهای بیگانه، جاگیر می‌کردند.

نگاره‌ها و گزارشهای بسیاری از خودِ آشوریان در این‌باره برای ما برجا مانده است که ظاهرِ سخن بر سر جهاد در راه نشر دین خداییِ خودشان است. جهاد برای نشر دین و باج‌گیری از مردمِ آبادیهای تسخیرشده اساس و بنیاد همهٔ لشکرکشیهای آشوریان است.

آشوریان مردمی بسیار دین‌خو و مؤمن به‌خدا و آموزه‌های دین خودشان بودند، و همین ایمان پاکِ آنها مسبب چندان جنایتهای بزرگی شد که بازخوانیِ آنها پشت آدمِ نیک‌اندیش را می‌لرزانَد. پیش از این گفتیم که همهٔ شاهان آشور پیامبران برگزیدهٔ خدای خودشان بودند.

دیائوکو

مصائب و رنجهائی که دست‌اندازیهای آشوریان بر مردم غرب فلات ایران وارد می‌آورد پیدایش یک اتحادیهٔ نیرومند را ایجاب می‌کرد تا از زمین و هویت مردم در برابر آشوریان حفاظت کند. ایرانیان مردمی مسالمت‌جو بودند، در تجمعات کوچک و بزرگشان می‌زیستند و به‌کشاورزی و دامپروری‌شان مشغول بودند، ولی آشوریانْ زندگی آنها را با دست‌اندازیهای مداوم برهم می‌زدند و آسایش را از آنها سلب می‌کردند.

در دههٔ ۷۷۰ پ‌م نیروهای آشور مصروف مقابله با تهاجمات دولت آرمنیّه در ناحیهٔ دریاچهٔ وان بود که با شاهان «مان‌نا» و «پارس‌وائی» (همسایگانِ ایرانیِ آرمنیّه در شرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای آرمنیّه را که پیشترها به‌تصرف دولت آشور درآمده بود واپس گیرد. تلاش آرمنیّه خطر بزرگی را در پشت مرزهای شمالی آشور پدید آورده بود. جنگهای آشور با آرمنیّه برای قبایل غربِ ایران اهمیت بسیار داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند. در این هنگام قبایل ماد به رهبری بزرگ‌مردی که او را تاریخ به‌نامی با تلفظِ آشوریِ **دیائوکو** می‌شناسد تشکیل اتحادیه دادند (دههٔ ۷۶۰ پ‌م) و نخستین سلطنتشان را با مرکزیت **هَنگمَتانَه** تأسیس کردند. هَنگمَتانَه که تلفظ نوترش «همَه‌تَنَه» و «هَمه‌دانَه» می‌شود (و اکنون همدان گوئیم) به‌معنای «مرکز همگان» است.

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری و هم در گزارش هرودوت به‌همین شکل آمده است؛ و هردو تلفظ نمی‌تواند که درست باشد. اما تلفظ درست این نام می‌تواند چه باشد؟

در گزارش رخدادهای زمان هخامنشی نامِ **وُهوکَه** چندبار آمده است که برخی از بزرگان ایرانی داشته‌اند. درصددِ یافتنِ شکلِ درستِ نام دیائوکو می‌شود که به‌آن مراجعه کرد. نام دیائوکو می‌تواند که ترکیبی از وُهوکَه و یک نامِ دیگر باشد. تصور این‌که دیائوکو از «دَیوَ» و «وهوکَه» ترکیب شده بوده است (دَیوَ وُهوکَه) خردپذیر به‌نظر می‌رسد. نیز، می‌توان آن‌را ترکیبی از «دَیوَ» و «آکاش» (آسمان/ ملکوت) دانست وآن‌را «دَیوَآکاش» خواند.

به‌هرحال، این نام چه «دَیوَ وُهوکَه» باشد و «چه دَیوَ آکاش»، می‌توان گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریایی را با خود داشتند. ولی نام پدرِ دیائوکو که فَرَوَرتیش بوده معنائی آشکار دارد و تا امروز هم کم و بیش به‌همین لفظ (یعنی فَرَوَهَر) ادا می‌شود. به‌نظر می‌رسد که تا زمان تولد فرورتیش ـ پدرِ دیائوکو ـ که احتمالاً در اوائل سدهٔ

هشتم پم بوده آموزه‌های زرتشت و اصطلاحات دینی مربوط به‌آئینِ زرتشت در میان ایرانیان این منطقه گسترش یافته بوده، زیرا لقبِ فرورتیش خبرِ یقینی دربارهٔ این رخداد می‌دهد.

هرودوت بنابر آنچه که از روایتهای ایرانیان شنیده بوده است نوشته که دیائوکو پسر فَرَوَرتیشْ بزرگ‌زاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بی‌شماری تشکیل شده بود. مادها برآن شدند که یوغ بردگی آشوریان را که ۵۲۰ سال بود در آسیا فرمان‌روایی می‌کردند از گردن بیندازند و به‌آزادی برسند. لذا بر آن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش برگزینند و سلطنت را به‌او بسپارند.[1]

هرودوت سپس به‌چه‌گونگی انتخاب دیائوکو توسط سران ماد اشاره می‌کند که داستان تشکیل انجمن سرانِ قبایل برای انتخاب رئیس در هر اتحادیه‌ئی است.

این‌که اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داد چه دامنه‌ئی داشته و چه سرزمینهائی را دربر می‌گرفته است، نمی‌توان به‌طور قطع چیزی گفت. ولی در این زمان در غربِ آذربایجانِ کنونی یک سلطنتِ محدود اما نسبتاً نیرومند به‌نام «مان‌نا» وجود داشت که از جنوب با آشور و از غرب با آرمنیّه همسایه بود، و آن‌را در گفتار گذشته شناختیم. این سلطنت در همسایگی اتحادیه‌ئی واقع شده بود که دیائوکو ایجاد کرد. دیائوکو برای آن‌که در برابر دست‌اندازیهای آشوریان حمایت اطمینان‌بخش داشته باشد با شاه مان‌نا که آشوریان نامش را ایران‌زو نام نوشته‌اند وارد پیمان دوستی و حمایت متقابل شد.

در سال ۷۴۴ پم آشوریان به‌صدد گسترش قلمروشان در شمال به‌سرزمینهای جنوبی دریاچهٔ وان که جزو قلمرو آرمنیّه بود لشکر کشیدند. شاه آرمنیّه از آنها شکست یافت و سرزمینهای جنوبی دریاچهٔ وان دیگرباره به‌تصرف آشوریان درآمد. به‌دنبالِ آن، شاه آشور به‌مان‌نا لشکر کشید، و شاه مان‌نا که خود را قادر به‌مقابله با وی نمی‌دید ناچار از پیمان آرمنیّه بیرون شد و به‌اطاعت شاه آشور درآمد. ایران‌زو -شاه مان‌نا- پس از آن درصدد گسترش قلمروش در آذربایجان تا درهٔ سفیدرود را به‌تصرف درآورد. در همین‌سال آشوریان به‌سرزمین ایرانی‌نشینِ پارس‌وائی (ناحیهٔ سلیمانه و شهرزور) لشکر کشیدند. مردم پارس‌وائی که تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند آبادیها را رها کرده به‌درون کوهستان گریختند. آشوریان آبادیها را ویران کردند و سرزمین پارس‌وائی را ضمیمهٔ کشور آشور کردند و امیری از سوی خودشان برآن گماشتند. در کتیبهٔ تیگلات پِل‌نَصرّ سوم از

---

۱. هرودوت، ۱/ ۹۶-۹۸.

بردن پیشه‌ورانِ اسیرشده و رمه‌های اسپانِ پارس‌وائیهای کوه‌نشین به‌آشور، و از کوچاندن جماعاتی از پارس‌وائیها به‌سرزمینهائی در شمال سوریه کنونی در سال ۷۳۸ پ‌م خبر داده شده است (مردمی که می‌توان تصور کرد نیاگان کردهای کنونی سوریه بوده باشند).

آشوریان پس از آن درصدد پیش‌رَوی در خاک ماد برآمدند. دیائوکو همپیمان شاه مان‌نا بود که متحد آشور به‌شمار می‌رفت؛ ولی شاه آشور به‌این هم‌پیمانی توجه نکرد. هدف از این لشکرکشیها، علاوه بر تاراج اموال و برده‌گیری، گسترش دینِ خدایشان بود. آنها معمولاً در هر آبادیِ ایرانی که تصرف می‌کردند معبدی برای خدایشان برپا می‌داشتند و پیکره‌های خدایانشان را در آن برمی‌افراشتند تا مغلوب‌شدگان را مجبور به‌پرستش آنها کنند. شاید بتوان آثار این خداخانه‌ها که خبرش را شاهان آشور با افتخار در کتیبه‌هاشان آورده‌اند را در مناطق کوهستانی غرب ایران تا نزدیکیهای شرق بغداد کنونی یافت.

در این‌سال باجهای گزافی بر مادها تحمیل شد که ـ براساس آنچه آشوریان به‌مناسبت پیروزیهاشان در این لشکرکشیها از خود به‌یاد گذاشته‌اند ـ عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن؟) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن؟) مصنوعات مفرغی.[1]

ولی معلوم می‌شود که مادها از پرداختن این باجهای کلان سر باززدند؛ زیرا سه‌سال بعد دیگرباره آشوریان به‌ماد لشکر کشیدند و دست به‌تاراج و کشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز پس از آن صورت گرفت که طی آن آشوریان چندین آبادی را به‌آتش کشیدند و ۵ هزار اسپ و رمه‌های بزرگ بز و میش را از ایرانیان باج گرفتند.

دیائوکو درصددِ یافتنِ یک متحدِ جدید متوجه آرمنیّه شد و با شاه آرمنیّه پیمانِ اتحاد بست. آرمنیّه دشمن سرسخت آشور و درصدد بازگیری سرزمینهای خویش در جنوب دریاچهٔ وان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. در سال ۷۱۶ پ‌م لشکرکشی آرمنیّه به‌این سرزمینها آغاز شد. این‌جنگ در ابتدا برای آرمنیّه پیروزیهائی دربر داشت و چند دژ آشوری در جنوب دریاچهٔ وان به‌تصرف نیروهای آرمنیّه درآمد و نیروهای آشوری از منطقه تارانده شدند. ولی به‌زودی در لشکرکشی بزرگِ آشوریانْ شاهِ آرمنیّه شکست یافت و زمینهائی را که بازگرفته بود از دستش بیرون رفت.

پیش از این، ضمن سخن از کشور مان‌نا، به‌قیام بغ‌داتّه و نابودگریِ او در لشکرکشی شاه آشور اشاره کردیم. به‌نظر می‌رسد که قیام بَغ‌داتّه و یارانش به‌تحریک و تشویق دیائوکو صورت گرفته بوده است؛ زیرا به‌دنبالِ نابودگری بَغ‌داتّه شاه آشور خشم خویش را متوجه

۱. تاریخ ماد، ۱۸۶.

دیائوکو کرد. اتحاد دیائوکو با دولت آرمنیّه که سرسخت‌ترین دشمنِ آشور بود نیز مزید بر خشم شاه آشور شده بود. در سال ۷۱۵ پ‌م سارگون دوم به‌سرزمینِ ماد لشکر کشید تا خطر این نیروی نوخاسته را از میان بردارد. دیائوکو در نبردهائی شکست یافته به‌اسارت درآمد. سارگون وی‌را با همهٔ افراد خانواده‌اش به «حمات» در شام تبعید کرد و این پیروزی بزرگ را در سنگ‌نبشته‌اش به‌یادگار نهاد.

در لشکرکشیهای بعدیِ سارگون دوم به‌سرزمینهای ماد گروههای بزرگی از مادها ازجمله ۴۶ تن از دِه‌خدایان (کاوے‌ها/ امیرانِ محلی) به‌اسارت او درآمدند و چندین آبادی توسط او ویران شد. اینها را او در کتیبه‌اش برای ما برجا نهاده است. با این‌حال لشکرکشی او به‌الحاق زمینهای ماد به‌آشور نه‌انجامید؛ زیرا مادها مصمم بودند که به‌هر بهائی باشد استقلال و هویتِ ایرانیِ خویش را حفظ کنند. شاه آشور به‌تجدید پیمان باج‌گزاری پیشین اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشان‌گر قدرت مادها است، و گرچه گزارش وقایع را آشوریان به‌میل خودشان نگاشته‌اند ولی واقعیت امر به‌گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریان وقتی از مادها سخن می‌گویند آنها را «مادهای نیرومند» می‌نامند. ولی بخشهائی از غربی‌ترین نقاط ماد در تصرف آشوریان بود که توسط امیران دست‌نشانده اداره می‌شد؛ زیرا در نوشته‌های سارگون خبر از کوچاندنِ جماعاتی از مغلوبینِ شهرهای شام در سوریه و فلسطینِ کنونی به‌این سرزمینها داده شده است. نام ۲۶ آبادی در این منطقهٔ ایرانیِ همسایهٔ کشورِ آشور که هرکدام دارای یک امیر دست‌نشانده بوده در کتیبهٔ سارگون آمده که باج‌گزار آشور بوده‌اند. از ویران کردن کاملِ بسیار از آبادیها که آمادهٔ اطاعت نبوده‌اند نیز خبر داده است: «آتش در کلیهٔ آبادیهای ایشان افکندم و آنها را تبدیل به تپه‌های خاکستر کردم».

اکنون به‌نظر می‌رسید که نیمهٔ غربیِ آذربایجانِ کنونی به‌طور کامل در قلمرو آشور قرار گرفته است و شاه آشور از آنجا خواهد توانست که برای بقیهٔ آذربایجان و سرزمینهای ماد اقدام نظامی انجام دهد. سارگون دوم که اکنون مان‌نا را بخشی از قلمرو خویش محسوب می‌کرد یکی دو سال بعد جماعاتی از قوم «عبری» (بنی‌اسرائیل) را به‌این ناحیه کوچاند و در آنجا اسکان داد. اورمَیّه (شهرِ آب) که نامش آشوری است می‌بایست که یادگار این دوران بوده باشد. آبادیهای بسیاری در مناطق کوهستانی شرق عراق کنونی (سرزمینهای نواحی ماورای شرقی دجله در شرق بغدادِ کنونی) که پیشترها نشیمن‌گاه قبایل آریایی بود تا این زمان در لشکرکشیهای شاهان آشور از بومیان تخلیه شده بود و

جماعات کنعانی و آرامی که از مناطق گوناگونِ شام کوچانده شده بودند در این سرزمینها جاگیر بودند. جماعاتی از آشوریان نیز به‌این مناطق کوچیده جاگیر شده بودند و ترکیب جمعیتیِ منطقه به‌کلی برهم زده شده بود. بقایای آبادیهای آریایی در این منطقه نیز در سالهای بعدی از سکنهٔ بومی تهی کرده شدند و جماعات کوچانده شده از کلده و بابل و شام و فلسطین و اطراف رود اردن به‌جای بومیان اسکان داده شدند. در کتیبه‌های آشوری نامهای آبادیهای متعددی که از جمعیت بومی تهی شده و جماعات کوچانده شده به‌جایشان اسکان داده شده بودند آمده است که همه در این منطقه قرار دارند.

آشوریان جماعتی که از جائی می‌کوچاندند را تبدیل به‌بردگان کامل کرده بودند، و در زمینی که اسکان داده می‌شدند یک پادگان کوچک آشوری دائر می‌شد که بر این جماعات نظارت می‌کرد، و این جماعات کار می‌کردند و نانی می‌خوردند و درآمدشان که معمولاً محصولات کشاورزی بود به‌پایتخت آشور منتقل می‌شد. سکونت‌گاه جدیدِ جماعاتِ کوچانده شده حالت یک زندان بزرگِ باز را داشت و بیگاری‌گاه بود. آشوریان هرجا را می‌گرفتند بی‌درنگ نام آشوری به‌آن می‌دادند تا نام اصلیش نزد مردم فراموش شود و قبالهٔ تاریخیش به‌نام ملک آشور ثبت شود.

مجموعهٔ لشکرکشی آشوریان به‌سرزمینهای داخلیِ ماد در سدهٔ هشتم پ‌م از حد یورشها به‌قصد تاراج‌گیری و باج‌گیری تجاوز نکرد، و نتوانست که قدرت مادها را در هم شکند و اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به‌کلی از هم بپاشاند. ایرانیان آمادهٔ اطاعت از آشوریان نبودند. همین‌که سارگون به‌آشور برگشت مادها دست به‌کار آزادسازیِ سرزمینهای ایرانی در غرب ماد در ناحیهٔ زابِ پائینی شدند که سارگون گرفته به‌امیرانِ دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم دیگرباره به‌ماد لشکر کشید، چندین آبادی را در ناحیهٔ کرمان‌شاهان کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشته‌ئی که او به‌یادگار نهاده است چنین برمی‌آید که نتوانسته در خاک ماد به‌پیروزیهائی نائل آید؛ زیرا با ابراز خشمی تند درعین این‌که از تبدیل کردن چندین روستا به‌تپه‌های خاکستر سخن می‌گوید این‌گونه از مادها یاد می‌کند: «مادهای نیرومند که همچون راهزنان به‌کوهها و بیابانها روی‌آور شدند».[1]

نیروی ارتش آشور و جنگ‌افزارهای پیش‌رفتهٔ آنها چندان بود که ایرانیانِ مسالمت‌جو توان مقابله با آنها را نداشتند. وقتی آشوریان به‌آبادی نزدیک می‌شدند مردم

۱. تاریخ ماد، ۲۰۶.

آبادی زن و بچه‌ها و اموال کم‌وزن و بهادار را برمی‌داشتند و به‌کوهستان می‌زدند، و وقتی آشوریان آبادی را تاراج می‌کردند و می‌سوزاندند و می‌رفتند اینها نیز به‌آبادی برمی‌گشتند تا دیگرباره زندگی را از سر گیرند و روستا را دیگرباره آباد کنند.

جنایتهای بیرون از وصفی که آشوریان در آبادیهای ایرانی کرده بودند قبایل ماد را بیش از پیش متحد کرد تا از موجودیت خویش در برابر آنها حفاظت کنند. ایرانیان گرچه به خصیصهٔ نژادی و قومی‌شان مردمی مسالمت‌جو بودند و اهل خشونت و جنگ و خون‌ریزی نبودند، ولی تجاوزات آشوریانِ خشن مجبور شان‌می‌کرد که سلاح‌داری و آئین نبرد آموزند تا از هویت و موجودیت خویش دفاع کنند. همبستگیِ همگانی نیز ضرورتی بود که می‌بایست در تشکیل اتحادیهٔ قبایلی نمود یابد.

رهبر اتحادیهٔ قبایل ماد پس از دیائوکو مردی از خاندان او بود که همنام پدرِ دیائوکو بود و **فرَوَرتیش** نام داشت. هرودوت نوشته که فرورتیش پسر دیائوکو بود و پس از پدرش شاه ماد شد. الی‌پی‌ها (نیاگانِ لُرها) ـ که تا این اواخر تابع آشور بودند ـ نیز به‌این اتحادِ ضدآشوری پیوستند. سارگون برای در هم شکستن این اتحادیه که هدفش آزادسازی سرزمینهای اشغالی ایران بود به‌ایران لشکر کشید، ایرانیان دلاورانه با او روبه‌رو شدند، او در جنگ کشته شد و لشکریان شکست‌خورده‌اش با دادن تلفات بسیار به‌آشور برگشتند (سال ۷۰۵ پ‌م).

سارگون دوم در حین جهاد در راهِ خدایش به‌کشتن رفت و سپاهیانِ جهادگرِ او به‌سختی شکست یافتند. از آنجا که آشوریان برای خدایشان آشور می‌جنگیدند و جنگهاشان را جهاد در راه خدایشان می‌نامیدند، و هدفشان تحمیل دین خودشان بر مردم مغلوب بود، کشته شدن سارگون به‌مثابهٔ ناخشنودی خدا از سارگون تلقی شد و کاهنانِ (فقیهانِ) آشوری فتوا دادند که نباید لاشهٔ او برای به‌خاک‌سپاری برگرفته شود. اکنون **سینحاریب** (پسر سارگون) جانشین پدر شده بود. به‌نظر می‌رسد که او چندان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا بر پدرش خواست که خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به‌این‌وسیله توجیه کند و جنگ دیگری با مادها به راه نه‌اندازد. او از بیمِ مادها شهری تازه‌ساز که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود را ـ چون‌که در سرزمین ایرانیان بود و بومیانش کوچانده شده بودند ـ رها کرد و دیگرباره نینوا را پایتخت آشور قرار داد.

از این زمان مادها به‌عنوان یک قوم نیرومند در همسایگی آشور مطرح شدند و

سیاست دولت آشور برآن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی تخلیه کند و به‌جای آنها جماعات غیر ایرانی اسکان دهد و ترکیب جمعیتیِ منطقه را به‌هم زنَد. برای این منظور لشکرکشیهائی به‌آبادیهای کوهستانی زاگروس که نوار غربیِ واقع در بیرون از اتحادیهٔ ماد بود انجام گرفت و گروههائی از مردم منطقه کشتار شدند و آبادیها و مزارع به‌آتش کشیده شد، و جماعاتِ مغلوبِ کنعانی و اسرائیلی که از شام و فلسطین کوچانده شده بودند در آبادیهای اشغالی اسکان داده شدند، و حتّا نام آبادیها نیز تغییر داده شد.

از این‌پس دیگر آشوریان هیچ‌گاه جرأت نکردند که به‌خاک اصلی ماد لشکرکشی کنند. اما سینحاریب به الی‌پی (لرستان کنونی) لشکر کشید تا اتحادی که میان شاه الی‌پی و شاه ماد برقرار شده بود را بشکند؛ ولی شاه الی‌پی که پیش از این با شاه خوزیه (عیلام) هم‌پیمان شده بود به‌کمک نیروهای خوزی با او روبه‌رو شد؛ و تلاشهای سینحاریب برای آن‌که شاه الی‌پی را مطیع خویش کند به‌جائی نرسید. در این اثناء در بابل قیام ضد آشور به‌راه افتاد که شاه خوزیه نیز از آن پشتی‌بانی می‌کرد. سینحاریب مجبور شد که توجه خویش را به‌درون میان‌رودان برگردانَد. او شورش مردم بابل را با خشونتِ بسیار فرونشاند (حوالی سال ۶۹۰ پ‌م). اقدامات خشونت‌آمیزی که او در میان‌رودان انجام داد خشم همگان را برضد او برانگیخت، و او در سال ۶۸۰ پ‌م قربانی کودتا شد، و در حینی که در معبد «نینورتا» در نینوا مشغول دادنِ قربانی بود ترور شد.

پس از سینحاریبْ جنگ خانگیِ پسرانش برسر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از آنها شکست یافته به‌نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی از آنها به‌نام **اَسَرحَدون** به‌سلطنت رسید. پی‌آمدِ این رخداد که برای ایرانیان میمون بود ضعف و فترتی در کشور آشور بود که به‌سبب اختلافها در ارتش آشور پدید آمد.

سرزمینهای شمالیِ رود ارس در سدهٔ هشتم پ‌م سکونت‌گاه شاخه‌ئی از قبایل آرياییِ موسوم به «سَکَه» بود. این سَکَه‌ها شاخه‌ئی از قبایلِ آریاییِ تورَیا (توران) بودند که روزگاری از کناره‌های سیردریا کنده شده بودند و در پایانِ مسیرشان به‌این منطقه رسیده بودند. در نوشته‌های یونانیان از اینها با نام اسکیت یاد شده است. یونانیان نوشته‌اند که اینها با دور زدن دریای مازندران و درنوردیدن منطقهٔ قفقاز و گذشتن از دربند قفقاز به‌منطقه رسیده بوده‌اند. ولی چنین فرضی نمی‌تواند که درست باشد، و پیش از این به‌علت نادرست بودن این فرضیه اشاره کردیم و گفتیم که آنها می‌بایست که با درنوردیدنِ

سرزمینهای شمالیِ ایرانِ کنونی به‌منطقه رسیده باشند. در نیمهٔ های سدهٔ هشتم پ‌م در این قبایل انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آنها جدا شده راه شرق اناتولی را در پیش گرفتند. از آنها که در شمال رود ارس بودند در اسناد آشوری با نام قبایل **اِشکودَ** یاد شده، و از آنها که به‌شرق اناتولی رفتند با نام **گوم‌مِری**. گوم‌مریها در تورات «جومر» نامیده شده‌اند، ولی نویسندگانِ داستانهای تورات از اِشکودَها خبر نداشته‌اند. نام شاه گوم‌مریان در این زمان در اسناد آشوری «تی‌اوشپا» آمده که تلفظ آشوریِ **چی‌اَسپَه** است، و نامی خالصًا ایرانی است. خوزی‌ها این نام را به‌تلفظِ خودشان «چی‌اَشپیش» گفتند. مردی دیگر با همین نام (با نامِ چیش‌پیش) در این زمان در پارس حکومت می‌کرد و ما او را با همین تلفظِ خوزی می‌شناسیم و رئیسِ قبایلِ پارس از تیرهٔ هخامنش بوده است.

هرودوت دربارهٔ سکَه‌ها یک داستان افسانه‌واری آورده، اِشکودَها و گوم‌مریان و جماعاتِ دیگرِ سکایی را در هم آمیخته و نوشته که سکَه‌ها از گذرگاههای قفقاز سرازیر شده وارد سرزمین ماد شدند، از آنجا به‌درون اناتولی خزیدند و راه غرب گرفتند و بسیار خرابیها به‌بار آوردند، سپس راهی جنوب شدند و در شام و فلسطین و آن نواحی خرابیها کردند، و تا مرز مصر رفتند و با مصریان درگیر شدند، شاه مصر چیزی به‌آنها داد، و آنها به‌اناتولی برگشتند و از راه ارمنستان و گرجستان پس از دور زدن کوههای قفقاز وارد ماد شدند.[1]

هرودوت داستان این سکَه‌ها را با طول و تفصیل آورده و هرجا که لازم دیده توضیحات مفصلی دربارهٔ آنها داده است، ولی داستان او جماعات بسیار گسترده‌ئی را در بر می‌گیرد که هم در شمال دریای سیاه حضور داشته‌اند هم در جنوب آن در اناتولی هم در شام و هم در ماد. او بنا بر شنیده‌هائی که احتمالاً از سکَه‌های اناتولی داشته همهٔ اینها را درهم آمیخته است، و نوشته‌هایش بیشتر به‌افسانه شبیه است تا گزارش تاریخی.

ولی در اسناد تاریخیِ بازمانده از آشوریان دربارهٔ سکَه‌های ایران و اناتولی (اِشکودَها و گوم‌مری‌ها) اطلاعاتی داده شده است که خردپذیر به‌نظر می‌رسد. نخستین گزارشِ آنها مربوط به‌حوالی سال ۷۲۵ پ‌م است که خبر داده شده شاه گوم‌مریان در پیکار با شاه آرمنیّه پیروز شده است. این خبر مربوط به‌جنگی است که در حوالی دریاچهٔ وان اتفاق افتاده بوده، و از کشور گوم‌مریان نام برده شده است.[2] این خبر نشان می‌دهد که گوم‌مریان

---

۱. هرودوت، ۱/۱۰۳-۱۰۶ و ۴/۱-۴، ۱۱-۱۳.
۲. تاریخ ماد، ۲۲۱.

در نواحی جنوب‌غرب دریاچهٔ وان جاگیر شده بوده‌اند و شاه آرمنیه کوشیده که آنها را از منطقه براند ولی ناکام مانده و زمینها در تصرف گوم‌مریان مانده است.

گوم‌مریان در سال ۶۷۹ پ‌م به‌مرزهای شمالی کشور آشور نزدیک شدند. اَسَرحَدونِ آشوری برای بازداریِ آنها از ورود به‌خاک کشورِ آشور لشکر آراست. در نوشته‌های او سخن از کامیابی در جنگ با گوم‌مریان رفته که توانسته آنها را به‌درون اناتولی واپس براند، و در نوشته‌های دیگر در همین‌سال می‌خوانیم که مردان گوم‌مری به‌عنوان مزدور در ارتش آشور خدمت می‌کنند. این سخن می‌تواند که نشانهٔ نوعی مصالحه میان اَسَرحَدون با شاه گوم‌مریان باشد که به‌تَبَعِ آن اَسَرحَدون مجبور شده زمینهائی در نواحی جنوب‌غربِ دریاچهٔ وان به‌آنها واگذار کند مشروط بر آن‌که آنها نیز درصدد دست‌اندازی به‌درون کشور آشور نباشند، و بعلاوه سرباز به‌او بدهند تا در لشکرکشیهایش شرکت کنند.

اثر شرکت گوم‌مریان در سپاه او را در کامیابیِ او در سرکوب شورشهای کنعانیان و اسرائیلیان می‌بینیم که پائین‌تر به‌آن اشاره خواهم کرد.

در نوشته‌های آشوری از گوم‌مریان با نام «مادها» (به‌تلفظ اومان‌ماند) نیز یاد شده است که نشان می‌دهد آشوریان اینها را ـ به‌خاطر همزبانی‌شان با مردم آذربایجان ـ بخشی از قبایل ایرانی سرزمینِ ماد می‌پنداشته‌اند.

گفتیم که قبایل سکَه‌ییِ اِشکودَه در سرمینهای شمالیِ رودِ ارس جاگیر بودند. یک سند آشوری خبر از آن می‌دهد که **اَسپَه‌کایَه** پادشاه اِشکودَها در دههٔ سوم سدهٔ هفتم پ‌م با شاه مان‌نا متحد بوده است.

نام اَسپَه‌کایَه نیز نامی خالصًا ایرانی است.

این اتحاد هم برای اِشکودَها ضرورت داشته و هم برای مان‌نا. اِشکودَها همسایگان شرقیِ آرمنیّه و همسایگان شمالی مان‌نا بودند. مان‌ناها از چندی پیش که با آشور هم‌پیمان شده بودند از سوی آرمنیّه مورد تهدید بودند. اِشکودَها و مان‌ناها می‌توانستند که به‌کمک یکدیگر با آرمنیّه مقابله کنند. ظاهرًا دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به‌شاه اِشکودَ برآمد و اَسَرحَدون به‌شاه اِشکودَ پیشنهاد دوستی داد. شاه اِشکودَ از دختر اَسَرحَدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. اَسَرحَدون دربارهٔ این وصلت از خدایش پرسش کرد (این‌را در سندی که برجا نهاده نوشته است)، و خدا با این وصلت موافقت کرد، و میان دو شاه اِشکودَ و آشور اتحادی مستحکم بسته شد. این رخداد مربوط به‌سال ۶۷۸ پ‌م است، و همزمان با سالی

است که فرورتیش -پسر یا نوادهٔ دیائوکو- دست‌به‌کارِ بازسازیِ اتحادیهٔ ماد است.

معلوم می‌شود که اتحاد اِشکودَ با آشور دوام نه‌آورد؛ زیرا در اسناد آشوری گفته نشده که دختر اَسَرحَدون برای پسر شاه اِشکودَ فرستاده شد.

اِشکودَ نامی است که دیگران به‌اینها داده بوده‌اند ولی آنها خودشان را **سَکَه** و سرزمینهای محل سکونتشان در اطراف رود کر و ناحیهٔ گَنجَه را **سَکَه‌شِیانَه** (آشیانِ سکَه) می‌نامیده‌اند. این نام در نوشته‌های یونانی «سَکَه‌سنا» و در اسناد آرمنی «شَکَه‌شان» آمده است. اینها همان بخش از قبایل ایرانی‌اند که بعدها در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ با نام «سکَه‌های تیزخود» از آنها یاد شده است، و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

اِشکودَها -چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید- در آینده تابع دولت ماد شدند. هرودوت ضمن یادآوری شهریاریهای تابع دولت ماد، سرزمین سکَه‌های تیزخود را از شهریاریهای تابع دولت ماد نوشته است. این سکه‌ها دین کهن آریایی داشتند، و در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ -که در جای خود خواهیم خواند- آمده که سکَه‌های تیزخود اهورَمَزدا را نمی‌پرستند؛ یعنی زرتشتی و مَزدایَسن نیستند. به‌عبارتِ دیگر، دَیوایَسن بوده‌اند (خدایشان دَیوَ بوده است).

به‌هرحال، چنان‌که می‌بینیم، در اواخر سدهٔ هشتم پ‌م سکَه‌های ایرانی‌زبان در شمال رود ارس تا اطراف دریاچهٔ وان دارای دوتا تشکیلات سلطنتی بودند. ما به‌نامهای آریاییِ (در واقعِ ایرانیِ) بسیاری در میان بزرگان و کلانترانِ آنها برمی‌خوریم که به‌برخی از آنها اشاره شد.

از هیچ قوم دیگری جز مردمان آریایی در این زمان در شمال رود ارس و اطراف دریاچهٔ وان خبری به‌دست داده نشده است. قاطعانه می‌توان گفت که هیچ قوم غیرآریایی در این زمان در این سرزمینها وجود نداشته است؛ زیرا این سرزمینها از دیرزمانِ تاریخْ نشیمن‌گاهِ آریان بوده است (آریَه وائی‌جا بوده است).

چنان‌که می‌بینیم، آغاز سلطنت اَسَرحَدون با تحولات نوینی همراه بود که در منطقه رخ داد، و ازجملهٔ آن قدرت‌گیری اتحادیهٔ ماد به رهبری فرورتیش بود.

اَسَرحَدون که کشورِ آشور را از همه‌سو با رقیبان نیرومند در محاصره می‌دید کوشید که کشورش را با اوضاع نوین وفق دهد. او پس از اتحاد با گومریان و اِشکودَها در دو سوی شرق و جنوبِ آرمنیّه که دشمن سرسخت آشور بود دو متحد نیرومند داشت که می‌توانست برای مقابله با آرمنیّه بر روی نیرویشان حساب کند. به‌دنبال مذاکراتی که میان شاه آرمنیّه

با اَسَرحَدون انجام شد او با آرمنیّه نیز پیمان صلح و دوستی بست، و پیمان مشابهی نیز با شاه خوزیه منعقد کرد، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل نمود که به‌تحریک فرعون مصر درصدد بیرون شدن از سلطهٔ آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل به لشکرکشی اَسَرحَدون به‌شام و درگیری با فرعون انجامید، فرعون با شکست به‌مصر برگشت و اَسَرحَدون در سال ۶۷۱ پ‌م در تعقیب او وارد مصر شد و پس از چند شکست پیاپی که به‌فرعون وارد آورد مِمفیس (پایتخت شمالی مصر) را گرفت و مردم مصر را زیر فشار نهاد که دین آشوریان را بگیرند و آشور را بپرستند. یادگار این فرمانِ جهادی را می‌توان در نقوش و نگارشهائی دید که او در یکی از معابد کهن مصر به‌همراه تصویرِ خویش بر جا نهاده است.

در زمان اَسَرحَدون هیچ‌گونه لشکرکشی‌ئی به‌خاک ماد انجام نگرفت. آشوریان پس از کشته شدن سارگونِ دوم واقعًا از مادها می‌ترسیدند. در آغاز سدهٔ هفتم پ‌م در ماد نوعی استقرار حاکم بود، که در سایهٔ آن رئیس اتحادیهٔ قبایلِ ماد می‌توانست که حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و آن‌عده از قبایل ایرانیِ اطراف که احتمالاً تا آن‌زمان بیرون از اتحادیه بودند را جذب اتحادیه کند و سلطنتی نیرومند تشکیل دهد و ایرانیان را برای همیشه از خطر تجاوزاتِ آشوریان مصون بدارد.

فرَوَرتیش

هرودوت، بنابر شنیده‌هائی که از کسانی از ایرانیانِ اناتولی داشته، نوشته که دیائوکو ۵۳ سال سلطنت کرد، و پس از او پسرش فرَوَرتیش به‌سلطنت ماد رسید. و افزوده که فرورتیش دست‌به‌کار به‌اطاعت کشاندن مردم آسیا شد و قومی پس از قومی را به‌اطاعت خویش کشاند، آن‌گاه به‌آشور لشکر کشید، همان آشوریانی که مرکزشان نینوا بود و پیشترها سروران آسیا بودند ولی اینک تنها مانده بودند زیرا متحدانشان از ایشان بریده بودند، و با این‌حال هنوز وضعیت درخشانی داشتند. و افزوده که فرورتیش پس از آن‌که ۲۲ سال سلطنت کرد به‌آشور لشکر کشید، ولی در لشکرکشی به‌آشور کشته شد و بیشتر سپاهیانش با او به‌کشتن رفتند، و پس از او پسرش هوخشترَ به‌سلطنت رسید.[1]

اسناد آشوری کلیهٔ وقایع مرتبط به‌کشور آشور را ضبط کرده‌اند و به‌ما رسیده است. در اسنادشان که مربوط به‌اندکی پس از تبعیدِ دیائوکو است از یکی از امیران ماد با تلفظ

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۰۲-۱۰۳.

آشوری «اُواکساتر» نام برده شده است که تلفظ درستش **هوخشَترَ** است. شاید این هوخشترَ پدرِ فرورتیش بوده است. دربارهٔ این هوخشترَ چیزی نمی‌دانیم جز این‌که نوادهٔ فرورتیش که در آینده شاهنشاه ایران شد همین لقب را بر خود داشته است. اتخاذ چنین لقبی توسط هوخشترَ نمی‌تواند که بی‌ارتباط با آن هوخشترَ مذکور در اسناد دیگر آشوری بوده باشد که بالاتر به‌او اشاره کردیم. لذا تصور این‌که جانشینِ بلافصلِ دیائوکو امیری با لقب هوخشترَ بوده است درست‌تر است.

اگر این‌را بپذیریم، فرورتیش که هرودوت گفته جانشینِ پدرش شد نه جانشین دیائوکو بل‌که جانشینِ هوخشترَ اول بوده است.

شناختن هوخشترَ اول منوط به‌یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی است که در آینده انجام شود. گرچه دربارهٔ این شخصیت مهم تاریخیِ اواخر سدهٔ هشتمِ پ‌م که یکی از شاهانِ جنوب آذربایجانِ کنونی یا منطقهٔ همدان بوده است چیزی نمی‌دانیم ولی موضوع مهمی که در ارتباط با نام او برای ما جلب توجه می‌کند حضور عناصر فرهنگی دین مَزدایَسن (زرتشتی) در این زمان در میان قبایل ماد است، و می‌تواند به‌ما کمک کند که چه‌گونگی گسترش آئین زرتشت در میان قبایل ایرانیِ غرب فلات را پی‌گیری کنیم.

هرودوت نوشته که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. ولی در اسناد آشوری از شکست یافتن و کشته شدنِ فرورتیش در جنگ با آشوریان خبری نیست؛ و سلطهٔ او بر پارس که هرودوت به‌آن اشاره کرده است نیز با رخدادهای تاریخیِ آن‌زمان همخوانی ندارد؛ زیرا پارس ـ به‌طور حتم ـ در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م به‌اطاعت ماد درآمد، و آن پس از تشکیل پادشاهی ماد بود. پیش از آن و در زمان فرَوَرتیش قبایل پارس همپیمان خوزیه (عیلام) بودند و دامنهٔ نفوذ ماد نیز هنوز به‌سوی جنوب گسترش نیافته بود. پس از وَرافتادن دولت خوزیه نیز شاهان پارس در پارس و خوزستان به‌استقلال سلطنت می‌کردند.

هرودوت در اینجا رخدادهای تاریخی را با یکدیگر درآمیخته است. ولی به‌نظر می‌رسد که روایت کشته شدن فرَوَرتیش در یکی از جنگها درست باشد؛ و چون مُسَلَّمًا در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به‌دست داده نشده است، می‌توان احتمال داد که او در تلاش سلطه بر قبایل ناحیهٔ غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با امیرانِ دست‌نشاندهٔ آشور که در دژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به‌کشتن رفته باشد. شاید هم او در جنگ با شاهِ مان‌نا که دست‌نشاندهٔ آشوریان بود کشته شده باشد؛ یعنی او به‌خواست برخی از سرانِ

استقلال‌طلبِ مان‌نا درصدد برکنار کردن شاه دست‌نشانده برآمده، و شاه آشور سپاه امدادی برای شاه دست‌نشانده فرستاده، و فرورتیش شکست یافته و کشته شده است. اگر چنین باشد، روایتی که هرودوت شنیده بوده است درست درمی‌آید که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. یعنی راویانِ اهل ماد این‌گونه برای هرودوت بازگفته بوده‌اند.

آغاز سلطنت فرَوَرتیش را به‌درستی نمی‌توان تعیین کرد. هرودوت بنا بر روایت ایرانیان نوشته که فرورتیش ۲۲ سال سلطنت کرد.

چون‌که او تا سال ۶۷۸ زنده بوده، پس آغاز سلطنت او بر اتحادیهٔ نوینِ مادها حوالی سال ۷۰۰ (یعنی ۱۴-۱۵ سال پس از اسارت و تبعید دیائوکو) بوده است.[1]

آخرین لشکرکشیِ آشوریان به‌سرزمین ماد در سال ۷۰۲ بوده که یک لشکرکشی موضعی و کم‌دامنه بود. اندکی پس از آن آن فرورتیش دست‌به‌کارِ تجدید بنای اتحادیهٔ قبایل منطقه برای مقابله با لشکرکشیهای آیندهٔ آشوریان شده است. ولی ازآن‌پس دیگر هیچ‌گاه آشوریان به‌درون خاک ماد لشکر نکشیدند.

تلاشهای فرورتیش از آن پس تا سال ۶۷۸ مصروف جذب امیران ایرانیِ منطقه (یعنی کاوےها) به‌اتحادیه بوده، و شاید در یکی از این تلاشها بود که به‌کشتن رفت.

پس از او پسرش **خشَتریتَه** جانشینش شد که نخستین پادشاهِ واقعیِ ایران است و کسی است که پادشاهیِ ماد را تشکیل داد.

خشَتریتَه، بنیان‌گذار پادشاهی ماد

آشوریان نام خشَتریتَه را با تلفظ خودشان «خشتریتے» نوشته‌اند؛ ولی در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ تلفظِ آن «خشَتریتَه» است. در اسناد آشوری دربارهٔ تلاشهای خشتریتَه برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از سلطهٔ دست‌نشاندگانِ آشوری به‌تفصیل سخن رفته است، و نام متحدانِ او و مراکزی که برای آزادسازی مورد حمله قرار دادند به‌تفصیل آمده است، و معلوم می‌شود که یک خیزش همگانی و سراسری به‌رهبری خشتریتَه به‌راه افتاده بوده و بسیاری از قبایل ایرانیِ نیمهٔ غربی فلات در آن شرکت

---

۱. اگر روزی قرار باشد که یک تقویم ملی که در پیوند با حقیقت تاریخ ایران باشد برای ایران وضع شود اصولاً باید سال تشکیل سلطنت ماد در ایران که ۷۰۰ سال پیش از مسیح بوده را به‌عنوان سال آغاز تقویم تعیین کنند. در این تقویم ایرانی، سال ۲۰۰۰ مسیحی سال ۲۷۰۰ ایرانی خواهد شد.

داشته‌اند.

گفتیم که آغاز سلطنت خشتریتَه بر اتحادیهٔ ماد سال ۶۷۸ پ‌م بوده است. این جملهٔ هرودوت که می‌گوید «مادها پس از آن ۱۲۸ سلطنت کردند آن‌گاه به‌اطاعت پارسیان درآمدند» را باید به‌حسابِ زمانِ درگذشتِ فرورتیش و آغاز سلطنت خشتریته تا پایان سلطنت ماد معنا کرد که در سال ۵۵۰ پ‌م بوده است (۱۲۸ = ۵۵۰ - ۶۷۸). هرودوت نام خشتریته را نشنیده بوده یا از یاد برده بوده و در کتابش از قلم افکنده است؛ ولی اسناد آشوری دربارهٔ او و اقداماتش گزارشهای مفصلی برجا نهاده‌اند.

به‌نظر می‌رسد که در نوروز سال ۶۷۸ پ‌م شمار بسیاری از امیران ایرانی از مناطق مختلف در انجمنی که خشتریته تشکیل داده بود شرکت کردند و او را به‌عنوان شاه برگزیدند.

خشتریته پنج‌سال نخستِ سلطنتش را صرف سروسامان دادن به‌امر سرزمینهای درون اتحادیه و جذب امیران قبایل دور و نزدیک کرد. در همین‌زمان با سران مان‌نا و سکَه‌های اِشکودَ پیمانهای دوستی و اتحاد و همکاری بست. مردم کشور مان‌نا نیز تا کنون به‌جائی رسیده بودند که خود را برای بیرون آمدن از سلطهٔ آشوریان آماده می‌دیدند. شاه اِشکودَ نیز گرچه با شاه آشور هم‌پیمان شده بود ولی مصلحتِ قومی همزبانان خود را بر هر چیزی ترجیح می‌داد، و بی‌گفتگو به‌اتحادیهٔ خشتریته پیوست. در میان مردم همهٔ سرزمینهای ایرانی که سرانشان به‌اتحادیهٔ ماد پیوسته بودند سخن دربارهٔ پوشالی بودن قدرت آشوریان آغاز شد، قدرت آشور به‌سخره گرفته شد، چکامه‌ها سروده شده در میان مردم پراکنده شد تا بر جرأت و جسارتشان برای شرکت در جنگهای خشتریتَه با نیروهای آشوری بیفزاید؛ زیرا آشوریان در سده‌های گذشته چنان هراسی در دلهای مردم منطقه افکنده بودند که تا این زمان شنیدن نام آشور همچون شنیدن نام اژدهای بلعنده و آتش‌فشانِ نابود کننده و گِردبادِ ویران‌گر بود.

به‌نظر می‌رسد که قطعه‌ئی از متنِ توراتِ اسرائیلیان که با عنوان «رؤیای ناحوم نبی، وحی دربارهٔ نینوا» به‌یکی از انبیای افسانه‌های تورات نسبت داده شده است یکی از چکامه‌های ایرانیان در این زمان بوده باشد که در سده‌های بعدی توسط انبیای یهود ترجمه و مصادره و وارد تورات کرده شده است. چنین کاری را انبیاءِ اسرائیلی بسیار کرده‌اند.[1] این متن این‌گونه دربارهٔ آشوریان به‌ما خبر می‌دهد:

---

۱. بسیاری از آنچه با عنوان پیش‌گوییهای انبیای یهود در تورات وجود دارد ترجمه‌های ناقصی از

ای آشور که به‌شمار سپاهیانت می‌نازی و می‌گوئی که شمارشان از ملخ بیشتر است! سپاهیان تو لشکر ملخهائی‌اند که در سرمای شبانه بر دیوارها فرود می‌آیند و همین‌که روشنی دمید و گرمای خورشید را احساس کردند پراکنده می‌شوند و کس نمی‌داند که به‌کجا گریخته‌اند. دژهای تو بر فراز تپه‌ها که به‌استواری‌شان می‌نازی همچون انجیرِ بالای درخت‌اند که به‌تکانی بر زمین ریخته خواهند شد.

خشتریته در آغاز سال ۶۷۳ پم -احتمالاً پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی- خود را برای بیرون راندن نهاییِ نیروهای اشغال‌گرِ آشور از آبادیهای ایرانی آماده کرد. بنابر اسناد آشوری، در ماه فروردین این‌سال حملات خشتریتَه و متحدانش به‌دژها و مراکز پادگانی آشور در غرب ایران آغاز شد. بیمی که کشته شدن سارگون دومْ پیش از این‌زمان در جنگ با مادها در دل آشوریان افکنده بود سبب شد که شاه آشور به‌خودش جرأت ندهد که برای فرونشاندن این قیام همگانی به‌ماد لشکر بکشد. اسنادی که دربارۀ این قیام برجا مانده است گزارشهائی است که جاسوسانِ شاه آشور از مناطق قیام می‌فرستاده‌اند، و خبرهای پیروزیهای ایرانیان و شکستهای آشوریان و بیرون شدن سرزمینهای اشغالی از دست آنها است.

بیش از دو ماه طول نکشید که کلیۀ اشغال‌گران آشوری از مناطق کوهستانی زاگروس تارانده شده بودند و دژهاشان به‌تصرف خشتریته درآمده بود.

به‌نظر می‌رسد که جماعاتِ تبعیدی کوچ‌داده‌شده به‌منطقه که برای شاه آشور بیگاری می‌کردند در قیام خشتریته شرکت کرده باشند؛ زیرا در نامه‌ئی که یک افسر بلندپایۀ آشوری به‌دربار اَسَرحَدون فرستاده اشاره شده که آزادگانی که بَرده شده‌اند دیگر در فرمان نیستند و ما در دژ خودمان محصور استیم.

در سندهای آشوری دربارۀ گزارش اقدامات رهایی‌بخشِ خشتریته تاریخ دقیق بسیاری از روزها نیز آمده، و خشم‌گینانه از «خشتریته دِه‌خدای کارَکاشی» با عنوان «آتشی که همه‌جا را فراگرفته» نام برده شده است.

تا اواخر اردیبهشت ماهِ این‌سال خشتریته و نیروهایش به‌دره‌های منطقه‌ئی که بعدها

داستانهای تاریخی است که بعدها به‌انبیائی نسبت داده‌اند که ادعا شده در زمانهای دوری پیش از آن رخدادها می‌زیسته‌اند و با علم غیبی که داشته‌اند آنها را پیش‌گویی کرده‌اند. تورات پر است از چنین پیش‌گوییهای ادعایی و دروغین که به‌انبیای افسانه‌یِ اسرائیل نسبت داده شده است، ولی حقیقت آن است که مدتها پس از رخدادِ موردِ ادعا نوشته شده است.

جلولاء نام گرفت و مشرف بر دشتهای میان‌رودان بود رسیده بودند. اینجا نیز سرزمین ایرانیان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. دولتِ آشور را خطر حتمی تهدید می‌کرد.

در سرزمینِ اشغالیِ پارس‌وائی (منطقهٔ سلیمانیه و شهرزور) نیز قیام به‌صورت نافرمانی در برابر اشغال‌گرانِ آشوری آغاز شد.

در خاک اصلی آشور نیز نافرمانی مدنی به راه افتاد، و هزاران تن از بردگان که مردم مغلوب و به‌بیگاری کشیده شده بودند از شمال میان‌رودان به‌درون اناتولی گریختند؛ و اَسَرحَدون مجبور شد که برای بازگرداندنِ آنها لشکرکشی انجام دهد. هزاران تن از بردگان نیز گریختند و خود را به‌سرزمینهای ماد رساندند تا در پناه ایرانیان قرار گیرند.

مردم فینیقیه و اسرائیل و فلسطین و کنعان نیز به‌تأسی از ایرانیان برضد سلطهٔ آشوریان سر به‌شورش برداشتند.

گزارش این رخدادها در اسناد آشوری برای ما بازمانده است.

اَسپَه‌کایَه شاه اِشکودَ در نبردهای خشتریته و آشوریان دلاوریهای بسیار از خود نشان داد، و در یکی از نبردها در جائی که نامش نه‌آمده است کشته شد.

اَسَرحَدون برآن شد که با خشتریته وارد مذاکره برای آشتی شود تا به‌این‌وسیله از خطر پیش‌رویِ او در خاک آشور آسوده‌خاطر شود. او توان جنگیدن با ایرانیان را در خود نمی‌دید، زیرا نمی‌خواست که فرجامی همچون پدربزرگش سارگون دوم داشته باشد. همزمان، اَسَرحَدون کوشید که با فرستادن جاسوسانی به‌نزد امیرانِ متحد خشتریتَه، ازجمله به‌نزد سران مان‌نا و اِشکودَ، با دادن نویدهای فریبائی آنان را از خشریته دور کند؛ ولی اقداماتش نتیجه نداد. خشتریته به‌چیزی کمتر از به رسمیت شناخته شدن سلطنتِ ماد به‌عنوان یک کشور مستقلِ همسایهٔ آشور راضی نبود.

مذاکرات طبق خواستهٔ خشتریته به‌نتیجه رسید.

از سال ۶۷۲ پ‌م به‌بعد در اسناد آشوری از «پادشاهیِ ماد» سخن به‌میان آمده است، و این در حالی است که تا پیش از آن از خشتریته با عنوان «دِه‌خدای کارکاشی» نام می‌بردند و مقامش را به‌عنوان رهبر اتحادیهٔ ماد به رسمیت نمی‌شناختند و خودشان را صاحب و مالکِ سرزمینهای سرکش و نافرمانِ نواحیِ غربیِ ماد می‌دانستند.

آشوریان در جریان مذاکرات صلح، با اِشکودَ و مان‌نا نیز پیمان صلح و دوستی منعقد کردند، و به‌احتمال زیاد دختر اَسَرحَدون نیز که پیش از آن توسط شاه اِشکودَ برای پسرش خواستگاری شده بود به‌دنبال این مذاکرات برای شاه جدید اِشکودَ فرستاده شد که همان

پسر اَسپَه‌کایَه بود.

اَسَرحَدون به‌دنبال این اقدامات، بار دیگر با خیال راحت به‌شام لشکر کشید، شورشهای شام را فروخواباند، و تا درون مصر به‌پیش رفت.

دیگر از اختلاف آشور با ماد در اسناد آشوری سخنی به‌میان نه‌آمده است، و این نشان‌گر بیم از ایرانیان و عدم مداخله در امور مناطق غربی ایران است که معنای دیگرش ادامهٔ روابط صلح‌آمیز دو کشور است.

اَسَرحَدون پس از صلح با ایرانیان و پس از سرکوبِ شورشهای مجدد شام و فلسطین و اسرائیل، در حالی که به‌قصد فرونشاندن شورش مصر لشکر می‌کشید در شام درگذشت، و پسرش با لقبِ **آشور بانی‌پال** به‌جایش نشست.

آشور بانی‌پال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور است. در سند آشور بانی‌پال متعلق به‌سال ۶۶۰ پ‌م خبر از قیام مردم مان‌نا برضد شاه مان‌نا داده شده است. شاید شاه مان‌نا از اتحادیه ماد خارج شده بوده است، ولی مردم کشورش به‌این امر راضی نبوده‌اند.

باری، شاه مان‌نا به‌دست شورشیان کشته شد و لاشه‌اش را در کوچه رها کردند و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی کشتار شدند. یکی از بازماندگانِ خاندان سلطنتی که جان به‌در برده بود متواری شد و از آشور بانی‌پال کمک خواست که سلطنت خویش را بازیابد، و دختر خویش را به‌رسم هدیه برای شاه آشور فرستاد. به‌دنبال آن، سپاهیان آشور به‌فرمان‌دهی یک افسر بلندپایه که نامش در سندِ آشوری آمده است به‌مان‌نا گسیل شدند. ولی مردم مان‌نا آمادهٔ مقابله با آشوریان بودند. آشوریان حملهٔ بزرگ مان‌نائیان در سرزمینهائی که پیشترها در اشغال آشور بودند و اینک به‌مان‌نا پیوسته بودند را واپس زدند، و ۱۵ روز مشغول تاراج و ویران کردن هشت آبادی در این منطقه بودند. با این‌حال، این لشکرکشی جز تخریب و تاراجِ این آبادیها دست‌آوردی برای آشور نداشت.

از این زمان مان‌نا بخشی از دولت ماد است، و دیگر از پادشاهی مان‌نا خبری در میان نیست. مردم مان‌نا داوطلبانه سرزمینشان را ضمیمهٔ پادشاهی نیرومندِ ماد کردند، و شاهشان توسط خشتریته تعیین شد. کشور مان‌نا به‌امیرنشین تابع کشور ماد تبدیل شد. ولی آشوریان در نواحی کوهستان جنوب کردستان تا نزدیکیهای موصل پیش‌رویهائی داشتند، و خبر از آن داده‌اند که ۷۵ آبادی را به‌اطاعت آشور برگردانده‌اند و دِه‌خدایانشان را به‌اسارت برده‌اند.

با وجود این رخدادهای کوچک که می‌توانست شعلهٔ جنگ ماد و آشور را برافروزد،

به‌سبب سیاستهای حکیمانهٔ خشَتریتَه روابط صلح‌آمیز آشور و ماد استمرار یافت، و خشَتریتَه به‌تحکیم قدرت و توسعهٔ قلمروش در سرزمینهای درونیِ ایران ادامه داد.

آشور بانی‌پال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به‌آن کشورها لشکر کشید. در این میان سومِر و کَلدَه نیز برضد آشور سر به‌شورش برداشتند، و همزمان با اینها برادر آشور بانی‌پال که حاکم بابِل بود با شاه خوزیه پیمان اتحاد و دوستی بسته برای تصاحب تخت و تاج آشور به‌پا خاست، که ضمن سخن از خوزیه به‌آن اشاره کردیم، و دیدیم که آشور بانی‌پال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای درازمدت با خوزیه شد.

ادامهٔ جنگهای آشور بانی‌پال با خوزیه به‌شکستهای پیاپیِ خوزیه و درنهایت شکست قطعی آن و ورچیده شدن دولت خوزیه (عیلام) در سال ۶۴۰ پ‌م انجامید. ولی درست همزمان با پیروزیِ آشور بانی‌پال در خوزیه، خیزشی که در مصر به رهبری یک فرعون به‌نام **پسام‌مِتیخ** برپا شد کامیاب شد و مصر از سلطهٔ آشور بیرون آمد.

همهٔ این گرفتاری‌ها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خشَتریتَه بود تا سلطنتش را بیش از پیش استوار سازد.

اتحاد گوم‌مریان با شاه آشور که بالاتر به‌آن اشاره شد چندان دیر نپائید. ظاهرًا آنها بهای شرکت در لشکرکشیِ اَسَرحَدون به‌مصر و شام را چیز گزافی می‌طلبیده‌اند. بخشی از آنها مشخصًا پس از این لشکرکشی در سرزمین کیلیکیه (از توابع کشور آشور در جنوب اناتولی) جاگیر بودند، و بخش دیگرشان در سرزمین خودشان در شرق اناتولی در همسایگی غربی آرمنیّه بودند. سرزمینشان **کَت‌پَتوکَه** نامیده می‌شد.

در سندی آشوری می‌خوانیم که شاه گوم‌مِریان از فرمان بیرون شده است، ساندَ کشترو که به‌شاهی نشسته است شاه آشور را به‌چیزی نمی‌گیرد، اهانت می‌کند، و به‌کارگزاران آشور فرموده که خاک او را رها کنند. در این سند از شاه گوم‌مِریان با دشنامهای سخت و عبارتهائی همچون «شیطان‌زاده» و «دشمن خدا که پیمانها را از یاد برده است» یاد شده و نفرینهای سختی به‌او کرده‌اند.

نام «ساند کشترو» که در سند آشوری آمده شاید تلفظِ آشوریِ «چاند خشترَ» بوده باشد. «چاند» در زبان آریانِ کهن به‌ماهِ کامل می‌گفته‌اند. موضوع مهم برای ما در این سند صفتِ «خشترَ» است که واژه‌ئی خالصًا ایرانی و برآمده از فرهنگ مَزدایَسنَه است، و می‌توان با پی‌گیریِ آن گسترش آئین مَزدایَسنَه در میان قبایلِ ایرانی‌زبانِ شرقِ اناتولی را دنبال کرد. نیز، این سند معلوم می‌دارد که گوم‌مریان به‌پیروی از عموزادگانشان اِشکودَها

به‌اتحادیهٔ ماد پیوسته‌اند؛ و این چیزی است که آشوریان نمی‌خواسته‌اند به‌آن تصریح کنند و حضور دولت ماد در کنار مرزهای شمالی خودشان را به رسمیت بشناسند.

هوخشَترَ، بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران

خشَتریتَه که پیرسال شده بود در سال ۶۲۵ پ‌م درگذشت، و پس از او پسرش به‌سلطنت رسیده لقب هوخشَترَ را برخود نهاد.

هوخشَترَ به‌معنای «خسرو نیک‌سیرت» است (هو: خوب. خشترَ: خسرو). این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ مَزدایَسنَه تا این زمان در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است.

هوخشَترَ را هرودوت پسر فرَوَرتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاوےخشَترَ» است. این‌که هرودوت نام خشَتریتَه را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا -چنان‌که می‌دانیم- روایتهای او عمومًا مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از کسانِ آگاهِ مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فرَوَرتیش نام هوخشَترَ را آورده، و نامِ خشَتریتَه که در اسناد آشوری به‌آن تصریح شده و گزارشهای بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلمِ او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشَترَ ذکر کرده سال ۶۲۵ پ‌م است که با رخدادها همخوانی دارد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشَترَ ۹۰ سال فاصله است، و روایتِ هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فرَوَرتیش سال ۶۷۵ پ‌م است؛ و این درست همان سالی است که خشَتریتَه -پدر فرَوَرتیش- مراحل تشکیل اتحادیهٔ قبایل ماد را به‌پشت سر نهاده بوده و دست‌به‌کارِ تشکیل اتحاد بزرگ خویش با مان‌نا و اِشکودَها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشَتریتَه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمانِ سلطنتِ او را شامل زمان فرورتیش کرده است. زمان سلطنتِ فرورتیش (بعلاوه خشتریته که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فرورتیش درست است (از سال ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصلهٔ میانِ مرگ فرورتیش تا مرگ خشتریته و روی کار آمدن هوخشَترَ از قلم هرودوت افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشَتریتَه و فرَوَرتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خشَتریتَه را اشتباهًا فرَوَرتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به‌یاد آن

فرَوَرتیش افتاده است که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خشَتریتَه نهاده بود؛ سپس بی هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به‌نام فرَوَرتیش در خاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.[۱] این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فرَوَرتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به‌گونه‌ئی به‌خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فرَوَرتیش و خشَتریتَه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است.

ولی از آنجا که مدت سلطنت فرَوَرتیش در گزارشِ هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و می‌دانیم که مدت سلطنت خشَتریتَه بیش از این مدت بوده است، پس یکی دانستن این دو شخصیتِ مُجَزّای تاریخی نمی‌تواند که درست باشد، و درست آن‌است که فرَوَرتیش چندی پس از تبعید دیائوکو به‌ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به‌خشَتریتَه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوبِ آشوری که به‌ما رسیده است و بالاتر به‌آن اشاره کردم تأیید می‌کند.

بالاتر دیدیم که سکَه‌های شمال رود ارس در کنار خشتریته برای رهاسازی سرزمینهای اشغالیِ غربِ ایران‌زمین از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان -اَسپَه‌کایَه- در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد.

چنان‌که از اندکی از نگاره‌های یافت‌شده از سَکَه‌ها دیده می‌شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیده‌ئی بوده‌اند که بر اسپانِ برهنه سوار می‌شده‌اند و درحال تاخت به‌پشتِ سرشان تیر می‌انداخته‌اند و به‌هدف می‌زده‌اند. شرکت آنها در سپاه خشتریتَه توانِ جنگی بسیار زیادی به‌این خشتریته داد. پیروزیهای برق‌آسائی که خشتریتَه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده و جنگ‌ابزارهای بسیار پیش‌رفتهٔ آشور به‌دست آورد مدیون شیوه‌های نوینِ جنگ و گریز و حمله‌های پرشی‌ئی بود که این سکَه‌های شکارچی با خود آورده بودند و در نبردها کارآییِ شایانی از خود نشان داد.

هرودوت بخش مهمی از تاریخ خویش که مربوط به‌گزارشِ رخدادهای این زمانها است را به‌سَکَه‌ها اختصاص داده، ولی اِشکودَها و گوم‌مریان را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه‌هائی آمیخته که احتمالاً از سکه‌های اناتولی شنیده بوده است. او نوشته که پس از آن‌که مادها مدتی بر آسیا فرمان‌روا بودند، از اسکیتها (یعنی سَکَه‌ها/ اِشکودَها) شکست یافتند و سلطنت ماد به‌دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و افزوده که

۱. تاریخ ماد، ۲۵۴.

اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به‌خاک ماد رسیدند.

این رخداد را هرودوت مربوط به‌دوران سلطنت هوخشَترَ دانسته که در نوشته‌های او جانشین فرورتیش بوده است، و نوشته که هوخشَترَ برآن شد که به‌خون‌خواهی پدرش با آشوریان وارد جنگ شود، و در حالی که شاهِ آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حملهٔ اسکیتها روبه‌رو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در نبرد با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به‌دست اسکیتها افتاد.

و نوشته که اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی شاه مصر با هدایا به‌پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به‌مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به‌شام برگشتند. آنها از آن‌پس برای ۲۸ سال سرورانِ آسیا شدند، و بسیاری جاها را به ویرانه کشاندند و اموال و ممتلکات مردم را تاراج می‌کردند؛ تا آن‌که هوخشَترَ توطئه‌ئی چید و گروه بزرگی از اسکیتها را به‌میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را کشتار کرد، و خودش دیگرباره سلطنت را به‌دست گرفت.[1]

این روایتِ هرودوت گرچه به‌افسانه می‌مانَد ولی ما نمی‌توانیم که آن‌را نادیده انگاریم و از کنارش بگذریم. می‌دانیم که شرکت کردن اِشکودَها در جنگهای رهایی‌بخشِ خشتریتَه مستلزم انتقال جنگویانشان به‌این‌سوی ارس و همراهی‌شان با خشتریتَه بوده است. طبعتًا آنها چون‌که زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بُنه به‌این‌سو آمده بوده‌اند. آغاز قیامِ خشتریته در فروردین‌ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اَسپَه‌کایَه نیز در یکی از ماههای همین‌سال و به‌دنبال پیروزیهای قاطعِ خشتریته اتفاق افتاد. سالِ بعد (سال ۶۷۲) دولتی به‌نام ماد بر صحنهٔ جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمهٔ غربیِ ایرانِ کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود. پس از آن نیز این دولت استمرار داشت و همواره نیرو می‌گرفت و بر دامنه‌اش افزوده می‌شد.

هرودوت افسانهٔ دیگری نیز دربارهٔ سکه‌ها آورده است، و نوشته که اسکیتها پس از آن توطئه که شاه ماد برایشان چید به‌دیار خودشان برگشتند (دیاری که او برای اینها فرض کرده در زمینهای شمالیِ دریای سیاه بوده است). و چون‌که مدت درازی دور از خانواده‌هاشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندانی از غلامان شده بودند. آنان به‌گمان این‌که اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به‌مقابله‌شان

۱. هرودوت، ۱/۱۰۳ـ۱۰۶.

شتافتند تا از ورودشان به‌خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که ازپسِ آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلام‌اند و از تازیانه می‌ترسند». لذا تازیانه‌هاشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به‌مجردِ دیدن تازیانه پا به‌فرار نهادند و این‌گونه اینها به‌خانه‌هاشان برگشتند.[1]

منشأ داستانِ بازگشت بقایای اسکیتها به‌سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می‌توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیان در سده‌های هفتم و ششم تا سدهٔ چهارم پ‌م به‌عنوانِ سپاهیانِ مزدور (معمولاً پیاده‌نظام) در ارتشهای مصر و لیدِیَه و سپس ایران هخامنشی خدمت می‌کردند. آنها در سالهای مزدوری‌شان در این ارتشها زمان درازی از خانواده‌هاشان دور بودند، و وقتی به‌دیارشان برمی‌گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می‌توان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان رخ داده بوده و هرودوت آن‌را به‌سکَه‌ها نسبت داده است تا گزارشهایش را با چنین داستانهائی شیرین‌تر کند.

در زندگی قبیله‌یِی سکَه‌ها برده‌داری نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده‌اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده‌داری پدید نه‌آمد. تردید نیست که این داستان می‌تواند که مربوط به‌یونان در سده‌های هفتم و ششم پ‌م باشد، و این بازگشتگان از سفر دور و درازِ سی‌ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده‌اند که شاید در ارتش مصرِ فرعونی خدمت می‌کرده‌اند، و هرودوت داستانشان را به‌سکَه‌ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سکَه‌ها در سرزمینهای مرکزیِ ماد که او آورده است نیز بی‌بنیاد است، و یقینًا در حیات خشَتریتَه (و به‌گفتهٔ هرودوت، هوخشَتَرَ) اتفاق نه‌افتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره‌ئی به‌چنین رخدادِ مهمی که می‌توانسته جریان تاریخ ایران را تغییر دهد نشده است. رخدادهای بعدی نشان می‌دهد که دهه‌های پس از رخدادهای سال ۶۷۳ پ‌م دوران تلاشهای بی‌وقفهٔ خشَتریتَه برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطهٔ ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است.

ولی این‌که سکَه‌ها در زمانِ خشَتریتَه در آذربایجان دردسرهائی ایجاد می‌کرده‌اند و خشَتریتَه قادر به‌سرکوب آنها نبوده است، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایلِ تازه‌وارد به‌سرزمینهای جنوب ارس با قبایل بومی برسر تصرف زمینها و چراگاههای منطقه و نیز تلاش سران آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه‌های نوین خبر

---

۱. هرودوت، ۴/ ۲-۴ و ۲۰.

می‌دهد. این امر می‌تواند که از آغاز تشکیل سلطنت ماد برای ۲۸ سال ادامه داشته باشد. به‌این‌گونه، تفسیر سخنان هرودوت به‌گونه‌ئی منطقی به‌پیش می‌رود: سکه‌ها در این مدت به‌عنوان نیروهای پراکنده و خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خشَتریتَه توانِ سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هوخشَترَ آنها را به‌اطاعت و مسالمت کشاند.

برای آن‌که گزارش سرکوب سکه‌ها که هرودوت آورده است را رخدادِ تاریخی بدانیم می‌توانیم تصور کنیم که هوخشَترَ در جشنی که به‌مناسبت تاج‌گذاریش در نوروز ۶۲۵ پ‌م برگزار کرد، پس از کسب موافقتِ محرمانهٔ سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سرانِ نیرومندِ اشکودَهای سکایی را به‌توطئه زهر خوراند، سپس بقایاشان را به‌آن‌سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به‌بعد از «پادشاهی اِشکودَ» (به‌تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هروددوت را می‌توانیم -از سوئی و البته با احتیاط بسیار- در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اِشکودَ نیز بازخوانی کنیم، که سرانجام با تدبیرهای حکیمانه‌ئی که هوخشَترَ به‌کار برده به‌تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اِشکودَها انجامیده است. دردسرهائی که این سکه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریان برای تضعیف سلطنت ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به‌عنوان همسایهٔ ماد و آرمنیّه و آشور سخن به‌میان است. به‌عبارتِ دیگر، سلطنتی که خشتریته تشکیل داد عبارت بود از اتحادیهٔ پادشاهیهای ماد، الی‌پی، مان‌نا، آریازنتان، پارتَکانان، و سکَه‌های اِشکودَ. ولی با روی کار آمدن هوخشَترَ این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، رَغَه (ری) و پارس و کرمان و سیستان و خوزستان و نیز کت‌پَتوکَه در شرق اناتولی -ضمن محفوظ ماندنِ سلطنتهای محلی- به‌دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به‌اضافه سرزمینهای ایرانی‌نشینی که اکنون کردستانِ عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمدند.

تصرف کشور آشور توسط هوخشَترَ

نیروی آشور در خلال سه سده که به‌عنوان یک امپراتوری پرتوان بر مناطق گسترده‌ئی از خاورمیانه مسلط بود در درجهٔ نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به‌کار می‌بردند به‌گونه‌ئی که وقتی به‌شهری نزدیک می‌شدند هراس از

خشونتهای آنها زمینهٔ پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نُصرَت به رُعب)؛ در درجهٔ دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ‌افزارهای پیش‌رفته‌شان بود که همسایگانشان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجهٔ سوم متکی بر دستگاه پیچیدهٔ خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمینهای زیر سلطه انجام وظیفه می‌کردند.

ولی این نیروی پرتوانِ سیاسی در خودِ میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلیان، کلدانیان، سومریان، اکّادیان، آرامیان، و آشوریانِ مسلط)؛ و چنان‌که بارها شاهد بودیم همواره کلده و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطهٔ آشور تلاش می‌کردند؛ لذا در دوران اوج قدرت آشوریان نیز هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات در میان‌رودان وابسته به‌مقدار خشونتی بود که شاه آشور نسبت به‌اقوام میان‌رودان به‌کار می‌برد. اقوام زیر سلطهٔ آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به‌علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیاتهای غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیدهای دسته‌جمعیِ ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا حد غیرِ قابل وصفی بالا برده بود. جماعتهای بسیاری که از سرزمینهای اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در بابل، و برخی سرزمینهای اشغالیِ بیرون از سرزمینِ اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگانِ واقعی با آنها رفتار می‌شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان درنظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می‌توانستند در فرصت مناسب برای در هم کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به‌پاخاسته‌ئی همکاری کنند.

آنچه اطاعت اقوام زیرسلطه از دولت آشور را درازمدت کرده بود هراس از خشونتهای آشوریان بود. فروریختن این دیوارِ هراس کافی بود که امپراتوری آشور را از هم بپاشاند. این دیوارِ هراس به‌همراه اوج‌گیری قدرتِ ایران و آزادسازی سرزمینهای ایرانی‌نشین از سلطهٔ آشوریان فروریخت. طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به‌طور همزمان رخ داد؛ و زمانی که هوخشَترَ بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفسهای قدرتِ تاریخیش را برمی‌آورد.

آشور بانی‌پال در سال ۶۳۳ پ‌م درگذشته و پسرش «آشور اِتیل ایلانی» پس از یک‌دوره ستیز قدرت خانگی به‌سلطنت رسیده بود. چهار سال بعد یک مدعی به‌نام «سین‌شوم لی‌شیر» او را به‌کنار زده سلطنت را به‌دست گرفته بود. این نیز گرفتار یک رقیب

خاندانی به‌نام «سین شار ایشکون» شد.[۱] در شورش سین‌شوم لی‌شیر یکی از افسران کلدانی به‌نام « نبوپل نَصَّر» از او حمایت کرد، و سین‌شوم لی‌شیر وقتی به‌سلطنت رسید او را به‌پادشاهی بابِل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی‌شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون، نبوپل نَصَّر از اطاعت آشور بیرون شده درصدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابِل را حفظ کند. به‌دنبال مذاکراتی که او با هوخشَترَ انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاهِ ماد و بابِل منعقد شد.

وقتی شاه آشور خواست که با قوهٔ قهریه بابِل را به‌اطاعت بازآورد، شاه ماد در حمایت از بابِل به‌آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیانِ نیمهٔ جنوبی میان‌رودان) عمومًا از نبوپل نَصَّر حمایت می‌کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی‌شان با آشوریان بود)؛ و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می‌توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگهای خانگیِ سالهای اخیر کم‌توان اش‌کرده بود بستیزد.

شاه آشور برای برکنار کردن نبوپل نَصَّر به‌بابل لشکر کشید. در این زمان کلیهٔ اقوام بیرون از سرزمین اصلی آشور که پیشتر زیر سلطهٔ آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به‌سر می‌بردند.

سلسله جنگهائی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پ‌م میان بابِل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه شد، و متصرفات شاه بابل به‌نواحی کرکوک رسید که نزدیک‌ترین نقطه به‌پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشَترَ ـ به‌عنوان هم‌پیمانِ شاه بابل ـ از راه تنگهٔ جلولا وارد جلگهٔ میان‌رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تَربیسو» به‌قصد تصرف شهرِ مقدس «آشور» که اقامت‌گاه خدای آشوریان بود به‌راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پ‌م).

شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای تو-در-تو به‌قطر چند متر و ارتفاعِ چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیش‌رفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با پارگینِ (خندقِ) وسیعِ پرآبِ پیرامونش، و با نیروی دفاعیِ ورزیده و باتجربه‌اش تسخیرناپذیرترین شهر شمرده می‌شد. درعینِ حال ثروتمندترین شهر جهان متمدنِ بیرون از مصر نیز بود، زیرا در طی چند صد

۱. «سین» خدای هلال ماه در ناحیهٔ جزیرهٔ فرات بود و معبدش در شهر حَرّان واقع شده بود. این اشخاص حتمًا از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به‌سلطنت می‌رسیدند.

سال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج‌خانهٔ اقامت‌گاه خدایشان «آشور» نگهداری می‌شد، زیرا همه‌چیز را تقدیم خدایشان می‌کردند و هر کاری که می‌کردند برای خشنودی خدایشان بود.

هوخشَترَ و سپاهیانش در یک حرکت برق‌آسا از دجله گذشته خود را به‌شهر رسانده آن‌را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانهٔ باشکوه خودش بود (خانهٔ بسیار بزرگی که از آجر و مرمر و طلا و سنگهای بهادار ساخته شده بود) نتوانست که برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهرِ افسانه‌یی در مقابل عزم استوارِ شاه ایران و سپاهیانش انگاری ساقه‌های درختِ خشکیده و پوسیده بودند. نبوپل نَصَّر که برای یاوری به‌شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به‌محل رسید که هوخشترَ شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج‌خانه‌هایش خفته بود را نیز به‌اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این‌خبر را خودِ نبوپل نَصَّر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بوده است تا در اهانت به‌مقر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می‌ترسیده که به‌خشم خدای آشور گرفتار شود. شاه آشور توانسته بود که پیش از سقوطِ نهاییِ «آشور» افراد خاندانش را برداشته به‌نینوا بگریزد. نبوپل نَصَّر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشَترَ) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو شاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولیِ‌عَهدش «نَبوخَد نَصَّر» خواستگاری کرد. این دختر «اَمَّه ایتِش» نام داشت و مورخان یونانی به‌تلفظِ خودشان آمیتیس نوشته‌اند. این همان بانوئی بود که نَبوخَد نَصَّر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به‌افتخار او ساخت که در تاریخ به‌نام باغِ درختانِ سرآویزِ بابل و یکی از شگفتیهای هفت‌گانهٔ جهان باستان ذکر شده است.

در سال ۶۱۳ پ‌م شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتختِ اداری‌نظامیش نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می‌گوید که شاه بابل و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به‌کشورهای خودشان برگشتند و سال بعد به‌نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از سپاهیان آشور که از اقوام دیگرِ میان‌رودان بودند متفرق شده بودند، آزادگانِ بَرده‌شده که به‌اجبار در ارتش خدمت می‌کردند گریخته بودند، بسیاری از سپاهیان که کلدانی و آرامی بودند به‌نبوپل نَصَّر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت.

هوخشَترَ و نبوپل نَصَّر ـ همدستانه ـ به‌نینوا لشکر کشیدند. آشوریها دفاع از شهر را نبرد مرگ و زندگی می‌شمردند، و چنین هم بود. محاصرهٔ شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار

مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی آورد. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند.

اگر این خبر درست باشد، او خود و زن و فرزندانش را به‌عنوانِ قربانی به‌خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن‌زمان عقیدهٔ مردم میان‌رودان برآن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می‌آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی می‌دانستند که از خودشان سر زده بود. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند. نینوا به‌تسخیر نیروهای مشترکِ شاهان ایران و بابل درآمد (مردادماه سال ۶۱۲ پ‌م). شاه ایران نینوا را به‌شاه بابل سپرد و خودش با ثروتهائی که از سهمِ غنایمِ نینوا به‌دستِ آورده بود به‌ایران برگشت.

شاه بابل دست به‌تخریب گشوده نینوای شکوهمند و زیبا را به‌کلی ویران کرد.

برای شکوه نابودشدهٔ شهرهای زیبا و ثروتمندِ آشور و نینوا و ریشه‌کن شدن اشرافیتِ مرفهی که هزار سال در نازِ نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان راندند و گنج بر گنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه‌هائی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود مصادره و ترجمه و به‌عنوان پیش‌گوییِ نابودی این‌دو شهر توسط انبیای افسانه‌های یهود وارد تورات کرده شد.

نابودی این دو شهر و مذلتی که بر خاندانهای حکومت‌گرانِ آشوری آمد به‌گونهٔ بسیار غم‌انگیزی (که فقط می‌توانست دلهای پر از کینه و نفرتِ انسانهای کینه‌ورز و نفرت‌پراکن را شاد کند) در این نوشته‌ها بیان شده است.[1] شاید غم‌انگیزترین بخشِ این مرثیهٔ اندوه‌آفرین این سروده باشد که ترجمه‌اش در تورات چنین آمده است:

نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون برکهٔ آب بود اکنون مردمش می‌گریزند و هرچه بانگ می‌زنند که بایستید کسی التفاتی نمی‌نماید. شمشیرها برق می‌زنند، نیزه‌ها می‌درخشند، عرابه‌ها در کوی و برزنها به‌هم می‌خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم نیست، لاشها بر لاشها افتاده‌اند.

نینوا! هرکه تو را بیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است».

نینوا خالی و ویران افتاده است. کیست آن که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت

---

۱. بنگر: تورات، کتاب ناحوم نبی و کتاب ارمیاء نبی. (از انبیای افسانه‌های یهود).

مرثیه‌خوان بجویم؟
ای شاه آشور! شبانانت خوابیده‌اند، مردان جنگیت غنوده‌اند، مردمت در کوهها متواری‌اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هرکه آوازهٔ مصایبِ تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند (شادی و دست‌افشانی می‌کند)، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنجها ندیده باشد.[۱]

امپراتوری آشور با تمام خشونتهایش به‌تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. اکنون شهرِ حران واقع در آخرین حدودِ طبیعیِ میان‌رودانِ شمالی در شرق فرات در دست بقایای نیروهای آشور مانده بود که پائین‌تر به‌آن خواهیم پرداخت. نَبونَید (آخرین پیامبرشاه بابل) در سندی که به‌مناسبت وَرافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، خداخانه‌های بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگِ بابل) را اسیر کرده به‌آشور برد، و مردوخ مدت بیست و یک سال با خشم در آشور زیست تا آن‌گاه که خشمش از بابل را فرونشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به‌دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان‌ماند (یعنی هوخشَتَر) را یاور نبوپل نَصَّر کرد؛ و او (یعنی هوخشتر) که بی‌نظیر بود به‌فرمان مردوخ به‌کمک نبوپل نَصَّر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ به‌مانند سیل روان شد و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم و آبادیهای اَکّاد را که برضد شاه اَکّاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاریهای آشوریان در کشور خودشان، فلسطین و شام را فرعون مصر گرفته ضمیمهٔ کشور خویش کرد. این فرعون «نِخاؤ» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به‌نام «آشور اوبال‌لیت» در حَرّان نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نِخاؤ که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم‌پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا سرزمینهای آشور را از ایرانیان و بابلیان واپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به‌نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به‌او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیانِ امدادیِ مصری برایش رسیدند.
سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پ‌م را هوخشَتَر سرگرمِ رو به راه کردن

۱. ترجمه با اندکی تصرف، از کتاب ناحوم، باب ۲-۳.

اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمهٔ قلمروِ پادشاهی ایران شده بود. بخشی از این زمینها ایرانی‌نشین بودند که تا آن‌زمان زیر سلطهٔ آشوریان قرار داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به‌فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود.

بنا به‌گزارش بابلی، در اواخر تابستان ۶۱۰ پ‌م سپاهیان ایران و بابل به‌هم پیوستند تا برای یک‌سره کردن کار مدعی سلطنت آشور به‌حران لشکر بکشند. آشور اوبال‌لیت و مصریانِ یاور وی نتوانستند که در برابر این حملهٔ بزرگ مقاومت کنند، و حَرّان را رها کرده به‌ناحیهٔ غربی فرات گریختند و در شهر کَرخَه‌میش -واقع بر کرانهٔ فراتِ میانه در غربِ حرّان- مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به‌بابل را آغاز کنند.

شاه ایران و شاه بابل پس از تسخیرِ حَرّان بر سرِ تقسیم سرزمینهای آشور به‌توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حَرّان به‌شاه بابل رسید و شهر حَرّان و سرزمینهای تابعش به‌شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیان ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و نیز شهر آشور طبق این توافق به‌دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک اصلی آشور ازجمله حَرّان و نَصیبَین ضمیمهٔ ایران شد و مرز کشورِ ایران به‌فراتِ میانه رسید؛ و دیگر متصرفاتِ پیشین آشوریان، یعنی سرزمینهای غربِ فرات تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به‌اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به‌شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به‌معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از وَرافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطهٔ ایرانیان به‌حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به‌گونه‌ئی بود که ازآن‌پس هیچ‌گاه خبرِ هیچ آشوب و شورشی در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشتهٔ کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است.

در جهان باستان پیشینه نداشت که یک قومِ بیگانه کشوری را تسخیر کند و مردم آن کشور را به‌بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به‌حال خودشان وانهادند تا به‌عنوان شهروندان دولت ماد به زندگی‌شان ادامه دهند.

ما از وضع مالیاتهائی که بر مردم آشور مقرر شد آگاهی‌ئی نداریم، ولی رضایت خاطری که آنها از آن‌پس نسبت به‌دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشان‌گر آن باشد که مالیاتها به‌مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است.

رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوخشترَ با مردم آشور کرد تضمین‌کنندهٔ استمرار سلطهٔ همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سومِ آزادگانِ بَرده‌شده که بر روی املاکِ خالصهٔ شاه و خدای آشور (بر روی موقوفاتْ) بیگاری می‌کردند تبدیل به‌آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می‌کردند؛ زیرا کلیهٔ املاک خالصهٔ دربار و معبد آشور به‌تملک شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به‌بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. این‌که کشاورزانِ آزادشده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می‌کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می‌توان تصور کرد که نیمِ درآمدِ زمینها به‌خود آنها تعلق می‌گرفت؛ و این درآمد با توجه به وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود و زندگی نسبتًا رضایت‌بخشی را برای آنها تأمین می‌کرد؛ گرچه شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به‌درآمدهای کلانی دست می‌یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می‌شد.

رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمانِ مورد گفتگویمان به‌بعد) در ایران رواج داشته و می‌تواند که شامل این بردگانِ آزادشده و بی‌زمین نیز بشود آن بوده که مردِ بی‌زمینی که نمی‌توانسته برای خودش درآمدی کسب کند خویشتن را در اختیار یکی از زمین‌داران قرار می‌داده و برای او کار می‌کرده و سهمی از درآمد به‌او تعلق می‌گرفته، که در مورد کشاورزانْ نیمِ محصول کارِ خودشان بوده است. حتّا پیرمردانِ ازکارافتاده و بی‌پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می‌داده و معمولاً نوکر خانگی می‌شده‌اند و نان و پوشاک دریافت می‌کرده‌اند. آنچه دربارهٔ کشاورزان گفتیم دربارهٔ پیشه‌وران و صنعت‌گرانی که بردگانِ پیشین آشوریان و اکنون آزادی‌یافته بودند نیز صدق می‌کند. کارگاههائی که اینها در آن کار می‌کردند و پیش از آن ملک شاه آشور بود اینک به‌تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می‌گرفتند. وضع اینها را می‌توانیم در بازخوانیِ اسناد یافت‌شده در آرشیو تخت جمشید که دربارهٔ مزد و مواجب کارگران و صنعت‌گران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشیارشا کار می‌کردند توضیح بسیاری به‌ما می‌دهد را تا حد بسیاری تشخیص دهیم.

با این پیش‌آمدها روستانشینانِ غیرِایرانیِ از بردگیِ آشوریان رسته در زیر چتر دولت

ماد زندگی رضایت‌بخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعهٔ ایرانی حل شدند که بازشناسی‌شان از دیگر آزادگان ایرانی غیرممکن شد.

تصرف کشور آرمنیّه توسط هوخشترَ

گفتیم که آشوریان آرمنیّه را «اورآرتو» می‌نامیدند و در تورات «آرارات» آمده است.

آشور اوبال‌لیت که گفتیم در کرخَه‌میش مستقر بود حمایت فرعونِ نَخاؤ را با خود داشت، و با آرمنیّه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمنیّه یاوری طلبید.

شاه آرمنیّه که از قدرت‌گیری دولتِ همسایه‌اش ماد به‌بیم افتاده بود سپاهیانی را به‌یاری آشور اوبال‌لیت گسیل کرد. این اقدامِ او در عرف دنیای قدیم به‌مفهوم اعلان جنگ از سوی شاه آرمنیّه به‌شاه ایران بود. شاید هم شاه آرمنیّه به‌شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به‌کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد.

آن‌چه مسلم است آن‌که هوخشَترَ به‌علتِ موجهی به‌کشورِ آرمنیّه لشکر کشید. لشکرکشی به‌پیروزی قاطع هوخشَترَ بر شاه آرمنیّه و وَرافتادن دولت آرمنیّه و الحاق سرزمین آرمنیّه به‌ایران شد. یکی از امیران آرمنی به‌سلطنت آرمنیّه منصوب شد و آرمنیّه که روزگاری یک امپراتوری پرقدرت بود به‌یک امیرنشینِ تابع ایران تبدیل شد.

از این‌پس آرمنیّه را ارمنستان خواهم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به‌بعد به‌این امیرنشینِ تابعِ ایران داده شد و تا امروز برجا است.

در میان رخدادهای ارمنستان سپاه بابل به‌فرمان‌دهی نَبوخَد نَصَّر (ولیِ‌عَهد نبوپل نَصَّر) بر سرِ آشوریان و متحد مصری‌شان در کَرخَه‌میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، و فرعون نِخاؤ به‌حَمات در شام عقب‌نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پ‌م). نَبوخَد نَصَّر به‌حمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حمات به‌تصرف نَبوخَد نَصَّر درآمد. در میان این رخدادها نبوپل نَصَّر درگذشت، و نَبوخَد نَصَّر با شتاب به‌بابل برگشته به‌سلطنت نشست. او سال بعد به‌شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه‌سال ادامه داشت نیروهای مصری را گام به‌گام واپس راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر اَشکَلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به‌میان آمده و نَبوخَد نَصَّر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به‌تپهٔ خاک کرده است.

تصرف سراسر شام و فلسطین رای نبوخذ نصّر تا اواخر سال ۶۰۱ پ‌م وقت گرفت، و

سپاهیانِ بابل به‌همراه شاهشان نبوخذ نصر به‌مرزهای مصر رسیدند؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبه‌رو شدند و با دادن تلفاتی واپس نشستند. در یک سند بابلی آمده که «شاه مصر با همهٔ نیروهایش بیرون آمد، نبردهای بسیار سختی درگرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به‌بابل برگشت».

نبوخذ نصر سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرد و تا درون حجاز به‌پیش رفت و «غنایمی از عربها گرفت».

لشکرکشی بعدی او به‌کشور کوچک «یَهودا» (اورشلیم) بود. او اورشلیم را تسخیر کرد و شاه یهودا و اعضای خاندان سلطنتی را به‌اسارت گرفت، و غنایم بسیاری شامل خزاین مالامال از زر و سیم و جواهراتِ معبدِ اورشلیم را با خود به‌بابل برد. شرح این رخدادها را نَبوخَد نَصَّر بر الواحی نویسانده است که اکنون به «سال‌نامهٔ نبوپل نَصَّر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده است که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر در سرزمین اسرائیلیان است،[1] و می‌توان که آن‌را بر دیگر آبادیهای تسخیرشدهٔ او تعمیم داد.

جنگ هوخشَتَرَ با شاه لیدِیَه

سلطنتِ لیدِیَه در اواخر سدهٔ هفتم توسط قبایل مهاجر آریایی در غرب اناتولی در درهٔ دو رودخانه‌ئی که اکنون نامهای ترکیِ «بویوک مندرس» و «گیدیز» دارند شکل گرفت، و در نیمهٔ اول سدهٔ ششم با الحاق سرزمینهای یونانی‌نشین کرانه‌های شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانهٔ هالیس -که اکنون نامِ ترکیِ قزل ایرماق دارد- به‌اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور **ساردیس** نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

بالاتر گفتیم که قبایلِ سکاییِ گومِری در دنبالهٔ مهاجرتشان از آذربایجان راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمنیّه به‌تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچهٔ وان گسترش یافت این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچهٔ وان تا نزدیکیهای رود هالیس

---

۱. این همان همان بُختُ النّصرِ منفور و ملعونِ داستانهای یهودان است که از راه مسیحیان به‌عربهای مسلمان رسیده و سپس توسطِ مسلمین به‌ما رسیده است. ولی روایتهای خدای‌نامهٔ دوران ساسانی او را پادشاهِ عراق و از اتباعِ شاه ایران معرفی کرده که برای گرفتنِ فلسطین گسیل شده بوده است؛ و این روایت در تألیفاتِ تاریخ‌نگارانِ مسلمان آمده است.

جاگیر بودند. رودخانهٔ مزبور مرز شرقیِ کشور لیدیه بود. گومِریها پیش از این کوشیده بودند که به‌درون لیدِیَه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با به‌پیش آمدن اوضاع سیاسی نوینی که ایران را به‌ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدِیَه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدِیَه در اختلاف میان ایران و آرمنیّه و جنگهای آنها چه جهت‌گیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌مریان اقداماتی انجام داد که به‌لشکرکشی هوخشَترَ به‌شرق اناتولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدِیَه و ایران انجامید.

نبردهای اولیهٔ ایرانیان و لیدِیان در جائی در نزدیکی آنکارا درگرفت و به‌شکست و فرار شاه لیدِیَه انجامید. هوخشَترَ او را دنبال کرد؛ شاه لیدِیَه در موضعی که مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشَترَ در آستانهٔ پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خردادماه ۵۸۵ پ‌م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوانِ ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به‌آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدِیَه تقاضای مذاکره برای دست‌یابی به‌صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به‌رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماقِ کنونی) مرز ایران و لیدِیَه شناخته شد. به‌دنبال برقراری صلح ابدیِ شاهان ایران و لیدِیَه، هوخشَترَ از **آریانَه** دختر شاه لیدِیَه برای پسر و ولیِ‌عَهدش **اَشتِیاگ** خواستگاری کرد، و با این وصلتْ دوستیِ استواری میان ایران و لیدِیَه برقرار شد.

نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشترَ

در آغازِ سدهٔ ششم پ‌م خاورمیانهٔ باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: یکی ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا در غربِ اوزبکستانِ کنونی تا کرانهٔ غربیِ فراتِ میانی شامل نیمهٔ شمالیِ عراقِ کنونی و تا رود قزل ایرماق در ترکیهٔ کنونی بود؛ دیگر بابل که نیمهٔ جنوبیِ عراق کنونی به‌اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردنِ کنونی را داشت؛ سومْ مصر که شامل مصر و نیمی از سودانِ کنونی و لیبیِ کنونی بود؛ و چهارمْ لیدِیَه که نیمهٔ غربی ترکیهٔ کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرتِ واقعی بود. کشوری به‌نام یونان هنوز بر صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر نشده

بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب‌ماندگیِ واقعی و منازعاتِ درونی دست و پا می‌زدند.

به‌بیانِ درست‌تر، سرزمینهای خاورمیانه‌یِ شرقِ دریای مدیترانه میان دو پادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل با پشتوانهٔ تمدنیِ چند هزار ساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگر ماد که اینک وارث ثروتهای عظیمی شده بود که در آشور به‌دست آورده بود و کلیهٔ تجارب تمدنیِ آشوریان را نیز به‌خدمت خویش درآورده بود.

بابل در جهانِ آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به‌شمار می‌رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به‌اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و پیکره‌سازی در حدِ کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همهٔ خاورمیانه (بیرونِ مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت.

نَبوخَد نَصَّر که وارث همهٔ زیرسلطهٔ آشور در غرب فرات شده بود در اندک‌زمانی شورشهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و یهودا را با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن خاندانِ حکومت‌گرِ محلی این کشورها به میان‌رودان فروخواباند، و امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به‌درون بابل را تأمین کرد.

هوخشَترَ شهرِ **هَنگمَتانَه** (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به‌تقلید از شاهان آشور و بابل و با برخورداری از خدمات صنعت‌گران و معماران و هنرمندانِ آشوری و مان‌نایی، با برافراشتن کاخهای پرشکوه و کشیدنِ خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردش‌گاههای زیبا آراست و به‌یک شهر عظیم و شکوهمند مبدل کرد. او برای خودش بارگاه و دربار پرابهت به‌وجود آورد، و به‌روال شاهان آشور یک ارتش منظم با رختِ هم‌سان (لباسِ متحدالشکل) تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز که از ارتش آشور به‌ارث رسیده بود برخوردار بودند. هوخشَترَ در کشورش دست به‌یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به‌صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنهٔ کشورش را در شرق به‌آمودریا رساند.

هرودوت که در گزارشهایش، در مواردِ بسیاری، رخدادها و شخصیتها را در هم می‌آمیز اصلاحاتِ سازمانی و سیاسیِ انجام‌گرفته توسط هوخشترَ را به‌دیائوکو نسبت داده

است، و نوشته که دیائوکو در همدان برای خودش کاخی برافراشت و حصارهائی در پیرامون آن کشید و فرمود که مردمانْ خانه‌هاشان را در پیران این حصار برافرازند. او فرمود که هیچ‌کس از مردم عادی نباید که وارد کاخ شاه شود، و هرکه عریضه‌ئی دارد باید که به‌وسیلهٔ پیکان به‌درون کاخ افکنده شود. نیز، فرمود که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی‌ادبی است. و افزوده که هرکه شکایتی داشت آن‌را می‌نوشت و برای شاه می‌فرستاد، و شاه پس از بررسیِ آن فرمانِ لازم را صادر می‌کرد. اگر از بزه و بزه‌کار خبری به‌او می‌رسید او می‌فرمود تا بزه‌کار را به‌حضورش ببرند؛ و هرکس را متناسب با بزهی که مرتکب شده بود کیفر می‌داد. او در سراسر کشورش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همهٔ امور باخبر باشد.[1]

نظام سیاسی‌ئی که هوخشترَ در ایران‌زمین تشکیل داد نظام شبه فدرالی بود، زیرا هرکدام از کشورهائی که به‌اتحادیهٔ پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی پیشین بود، پارس شاه خودش را داشت، مان‌نا شاه خودش را، سَکَه‌شیان (سرزمین سکَه‌های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، کَت‌پَتوکَ شاه خودش را داشت، ارمنستان شاه خودش را، و به‌همین‌سان دیگر نقاط کشور پهناورِ ماد. این وضعیت را هرودوت به‌طور مختصر بیان کرده است،[2] و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دست‌یارِ وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتیِ پیشین وَرافتاده و نابود شده بود. تنها این کشور بود که به‌وسیلهٔ امیر منصوب شاه ماد اداره می‌شد. برای ادارهٔ کشور آشور بود که برای نخستین‌بار در تاریخ ایران اصطلاح **خشَترَپاو** (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت.

شاهان هرکدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به‌دربارِ شاهنشاه بفرستند، و بعلاوه به‌هنگام لشکرکشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خودِ شاهانِ خودمختار به‌عنوان فرمان‌ده سپاه خودشان در لشکرکشی شرکت می‌کردند.

کوته‌سخن آن‌که ایران در زمان هوخشَترَ چندین شاهِ خودمختار داشت، و شاه ماد شاهِ شاهان بود، و آن‌گونه که در سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ آمده است لقب «خشَیَتِیانَ

۱. هرودوت، ۱/ ۹۹-۱۰۰.
۲. هرودوت، ۱/ ۱۳۴.

خشَیتِی» داشت که در زمان پارتیان «شاهان‌شاه» تلفظ شد.

سلطنتهای خودمختاری که در زمان مرگ هوخشَترَ کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت‌اند از: ۱) امیرنشینِ مان‌نا که پیش از این شناختیم؛ ۲) سکَه‌شیانَه شامل سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ ۳) آرمنیّه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل‌دهندهٔ آرمنیّه قدیم بود؛ ۴) کَت‌پَتوکَه واقع در شرق رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان (اینجا نیز سلطنت خودمختارِ سکَه‌های ایرانی بود)؛ ۵) رَغَه (ری) از سرزمینهای غربی قزوین تا دماوندِ کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای اسپَه‌دانَه؛ ۶) اَسپَه‌دانَه (اسپهان) واقع در جنوب رَغَه و شمال پارس؛ ۷) الی‌پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای خوزستان؛ ۸) پارس و انشان، شامل پارس و خوزستان و کرمان و یزد تا کرانه‌های شمالی دریای پارس؛ ۹) دِرَنگیانَه، واقع در پیرامون دریاچهٔ هامون و رود هیرمند. (بیشینهٔ درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ ۱۰) هَرَیوَ (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ ۱۱) مَرغِیانَه (مرو، که اکنون در کشور ترکمستان است)؛ ۱۲) پَرَثُوَ (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ ۱۳) هیرَکانیَه (گرگان، که اکنون نیمِ بیشترِ از آن در ترکمنستان است).

وسعت بسیاری از این سلطنتهای خودمختار از وسعت خاک اصلیِ پادشاهیِ پیشین آشور و نیز خاکِ اصلیِ کلده و بابلِ آن‌هنگام به‌مراتب بیشتر بود.

دامنهٔ کشور شاهنشاهی ماد در زمانِ درگذشتِ هوخشَترَ چندان بود که تا پیش از آن در تاریخِ جهان پیشینه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می‌شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچکِ خوزی (که ما با نام عیلامی می‌شناسیم). مردم آرمنیّه نیز گرچه ایرانی نبودند ولی آریایی و ازنظرِ نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیهٔ مناطقی که نام بردم همگی ایرانی‌زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران‌زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «اَیران» از آنها یاد شده و سرزمینشان «اَیران وائی‌جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریَه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مَکَه (مَک‌کُران، که اکنون بلوچستان است و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، بعلاوه سرزمینهای

ایرانی‌نشینِ سَکَه‌های شرقی از بقایای تورانِ باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستانِ کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمهٔ کشورِ شاهنشاهی هخامنشی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشینِ گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی شد.

هوخشترَ علاوه بر تشکیلاتِ نوینِ ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین شاه در تاریخ است که پولِ زر و سیم را ابداع کرد، و وزنهای مشخصی برای پولها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.[۱] در دوران آشوریان نیز داد و ستد با زر و سیم انجام می‌گرفت، ولی پول (سکه) رواج نداشت بل‌که زر و سیم که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سرِ عِشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند.

روایتهای یونانی که می‌گویند شاه لیدِیَه برای نخستین‌بار سکهٔ زر زد را می‌توان چنین بازخوانی کرد که لیدِیَه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است.

تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را می‌شنیدند در گزارشهاشان آن‌را «نخستین‌بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنان‌که مثلاً هرودوت نوشته که هوخشتره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیانش را به‌سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد.

چنان‌که می‌دانیم، ارتش آشوریان پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداعِ آن‌را به‌هوخشتره نسبت داده است.

چنین «نخستین‌بار» بسیار در گزارشهای یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه زدنِ شاه لیدِیَه است که به‌مانند بقیهٔ «نخستین بار»هاشان است.

احتمال این‌که پولهای ایرانی در سرزمین لیدِیَه رواج داشته نیز بسیار است.

---

۱. «پول» درزبان ایرانی به‌هر چیز گردِ مُدَوَرِ مسطح که ضخامتِ نازکی داشته باشد گویند. لذا هر سکه یک پول است. اکنون معنای پول در زبان فارسی تغییر کرده، و از این واژهٔ به‌شکل اصلیش فقط «پولک» مانده است یعنی پول کوچک. سکه لفظ سریانی است که پس از اسلام توسط عربها وارد ایران شده است. در ایران به‌سکهٔ نقره «پول سیم»، و به‌سکهٔ طلا «پولِ زر» می‌گفته‌اند.

در کشور کوچک و کم‌اهمیتی همچون لیدِیَه ضرورتِ زدنِ سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدِیَه نخستین زنندهٔ سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن پولِ سکه زر و سیم به‌وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و نیز گنج‌خانهٔ معبد مرکزی آشور (خانهٔ خدای آشور) به‌دست آورده بوده است؛ بعلاوه، در درون ایران‌زمین نیز کانهای بسیاری وجود داشت که زر و سیم استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنتهای متعددِ تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و نیز تعیین مقدار مالیاتهائی که هرکدام از سلطنتهای خودمختار می‌بایست بپردازد را در ترویج پولهای زر و سیم دیده و آن‌را ابداع کرده است.

پولِ زرِ هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامهٔ همان پولهای دوران ماد بوده که شکل نوینی به‌آن داده شده است.

احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشترَ

چنان‌که می‌دانیم، دولتِ نابودشدهٔ آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتنِ دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزماتِ شاهنشاهی بود. شرطِ لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سرزمینهای ایرانی‌نشینِ تابع شاهنشاهی ایجاد شود، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دینهای کهن ایرانی در دینِ واحد و فراگیر بود.

آموزه‌های زرتشت تا این زمان در میان بیشینهٔ جماعات ایرانیِ درون فلاتِ ایران رسوخ یافته بود، و نامهای برخاسته از آموزه‌های مَزدایَسنَه (همچون فرَوَرتیش و هوخشَترَ) نشان می‌دهد که این آموزه‌ها تا سدهٔ هشتم پ‌م در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. به‌یاد داریم که پدرِ دیائوکو نامش فروَرتیش بود، و پیش از اونیز نام کاوے خشترَ را در نوشته‌های آشوریان دیدیم.

تشکیل دین رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین آموزه‌های دین بود ـ آموزه‌هائی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجعِ آداب و رسوم عبادی و نیز احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقهٔ اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین‌شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگانِ دین‌کرد نیز در زمان خلافت عباسی این‌را تکرار کرده‌اند. اسکندر در سال ۳۳۲ پم به‌ایران لشکر کشید. وقتی ۲۵۸ را به ۳۳۲ بیفزائیم سال ۵۸۰ پم را به‌دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه بی‌اساس بل‌که ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای مغانِ آذربایجان مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دو دهه اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغانِ زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخشترَ نسبت داده است. آنها البته چیزی دربارهٔ هوخشَترَ و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هاشان دربارهٔ زمان زرتشت به‌همان موضوعاتی محدود بود که در خودِ اوستا آمده بود (باختریَه و ویشتاَسپَه، کاوےها و کرپن‌ها و اوسیج‌ها و گرهماها و تورَیا). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریّه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به‌باختریَه و دربار ویشتاَسپَه مهاجرت کرده است.

این روایت اگرچه دربارهٔ زمان ظهور زرتشت صدق نمی‌کند ولی شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهمِ جمعیِ بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخشترَ دبیرانی را مأمور کند تا آموزه‌های زرتشت را برایش تدوین کنند.

به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چند سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهیِ ماد را تشکیل داد. پس، لازم به‌توضیح نیست که نظامات سلطنتی -ازجمله تشکیلات دینی- در مان‌نا دارای پیشینهٔ طولانی بوده است. نشانه‌هائی نیز از وجود دبیرانِ نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از این‌که مردمی از قبیلهٔ سلطنتی ماد تا پیش از هوخشترَ خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به‌دست نه‌آمده است. در یک سند آشوری خبرِ فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به‌دربار شاه آشور آمده، که حتمًا ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامهٔ پابندی به‌عهد و پیمانهائی که شاه مان‌نا در حضورِ شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل برآن است که در مان‌نا تشکیلات دبیرانِ سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در آشور یا آرمنیّه آموخته بوده‌اند. به‌عبارتِ دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سواداری در میان افرادی از وابستگان به‌دربارِ مان‌نا رواج داشته است.

پیش از این دیدیم که کاوےها -در دوران ماقبل ماد- هم امیر بودند و هم رهبر

دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته که شامل این تعریف شود؛ زیرا گرچه مان‌نا ازنظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیش‌رفته‌تر بود ولی خاندان سلطنتیِ مان‌نا سرپرستِ دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً آموزه‌های زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیلهٔ سلطنتیِ مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینیِ مان‌نا بودند. برای این فرضْ دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نبیرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به‌قبیلهٔ دیرینهٔ خودشان می‌دانستند و سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان‌جائی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچهٔ اورمیه بوده است.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نبیرگانِ این مغان در زمان ساسانی به‌اواخر دوران سلطنت هوخشترَ را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که نام زرتشت را بر خود داشته ولی همهٔ رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، ازجمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان آموزه‌های زرتشت به‌زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً ازآنِ هوخشَترَ باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول نیایش است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده است و پیشوایی می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خوانَد.

شاید در همین زمان بود که عبارتِ **دَینَ مَزدایَسنیش** (دینِ مَزداپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به‌دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگارِ یکتای نادیدهٔ وصف‌ناپذیر بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگانِ حدود و ثغورِ آن دین طبیعیِ برآمده از سنتهای دیرینهٔ مردم بخش شمال‌غربیِ فلاتِ ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نامِ دیگرش «دین مغان» شد، چنان‌که همهٔ مورخان یونان باستان آن‌را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتّا زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهائی از اوستا، ازجمله گاتَه‌ها و یَسنَه هفت‌بندی، و بخشهائی از یشتها و بُن‌دهشن و وندیداد، به‌ویژه داستانهای حماسی و اساطیریِ نیمهٔ شرقی فلات ایران، در همین زمان گردآوری و تدوین شد. گرچه یقینًا سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین

به‌دینِ او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این آموزه‌ها و آنچه که بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن‌زمان به‌صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمهٔ شرقی فلات مدون شده بوده است. مغانِ بی‌خبر از همهٔ آنچه که در این متون آمده بوده، و به‌کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و نیز نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده‌اند، به‌فرمانِ شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین آموزه‌های زرتشت شدند.

تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و بابلیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به‌آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور این‌که روایت‌گرانِ داستانهای حماسی از مرکز و شرق فلات ایران دعوت شدند تا دانسته‌هاشان را در اختیار مغان قرار دهند که بازنویسی شود خردپذیر است.

داستانهای نیاگان و تلاشهای تمدنی‌شان و جنگهای پیروزمندانه‌شان با بیگانگانِ اشغال‌گر (اژدهاگ بیوَراَسپ) و تشکیلِ نظامهائی که سلطنتهای پهناورِ جمشید و فریدون و ایرج و کِی‌کاووس و کِی‌خسرو و کِی‌گُواد و لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار نامیدند، و پهلوانیهای نریمان و زال و رستم و سهراب و اسپندیار امثال آنها، بعلاوه شرح زندگی پرافتخار زرتشت، به‌عنوان مظهر هویتِ قومیِ ایرانیان وارد اوستا شد. این داستانها تداومِ دیرینهٔ دین و سلطنت در ایران را نشان می‌داد، و برای شاهنشاهی ماد میراث دیرینه و ارج‌مند و افتخارآفرینِ تاریخی با پیشینهٔ هزار ساله و بیشتر ایجاد می‌کرد.

این داستانها به‌مثابهٔ شناسنامهٔ قومیِ ایرانیان بود. مردمی که از این زمان به‌بعد این داستانها را در جای‌جای کشور از زبان مغان و روایت‌گرانِ حماسه‌ها می‌شنیدند با شنیدن سرگذشت پرافتخار و پیروزمندانهٔ نیاگان خویش مالامال از غرور و عرق قومی می‌شدند و حس سلحشوری در آنها اوج می‌گرفت، و آماده می‌شدند که هرچه بیشتر برای تقویت پایه‌های شاهنشاهی ماد که مظهر وحدت و قدرت و شکوه ملی بود جان‌فشانی کنند.

سپه‌داران و پهلوانان وقتی می‌شنیدند که رستم با آن زور بازو و با آن قدرت و عظمت و نیروی هزارمَرده که داشت با دل و جان در خدمت شاه و دربار ایران بود و هدفش آن بود که ایرانی و شاه ایران شاد باشند، طبیعی بود که در درون خودشان بکوشند تا از خویشتن نسخهٔ دوم رستم بسازند و با دل و جان فرمانها و خواسته‌های شاهنشاه ماد را به‌اجرا درآورند.

ما وقتی این داستانها (این اساطیر) را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که سرگذشتهای نیاگان دیرینه در سراسر کشور از شرق و غرب و شمال و جنوب به‌گونهٔ بسیار زیبایی در هم ادغام شده‌اند، و ایرانیانِ سراسر فلات را یک قوم واحدِ به‌هم‌پیوستهٔ دارای سرگذشتِ واحد و هم‌پیوند نشان می‌دهند. البته وقتی این داستانها تدوین می‌شده چنین تعمدی در کار نبوده، ولی چون‌که روایت‌گران از سراسر ایران‌زمین آمده بوده‌اند به‌گونه‌ئی خودبه‌خودی و بی‌اراده چنین موزائیک زیبائی ایجاد شده است.

طبیعتًا تدوین‌کنندگان آموزه‌های زرتشت متولیان دین رسمی نیز شدند، و نخستین بار در تاریخ ایران طبقهٔ متولیان دین ظهور یافت که نامش منتسب به‌قبیلهٔ مغان بود.

قبیلهٔ مغان یکی از قبایل تشکیل‌دهندهٔ اتحادیه‌ئی بوده که گفتیم پیشترها سلطنتِ مان‌نا را تشکیل می‌دادند. آنچه سبب شده که همین مغان چند سده پس از این زمانها ادعای انتساب زرتشت به‌خودشان و ادعای مالکیت تاریخیِ دستگاه تولیتِ دین زرتشت کنند را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد.

ورود ایزدانِ مطرودِ زرتشت به‌آئین منتسب به زرتشت، و رواج پرستش «آذر» و «میترَ» و «اَناهیتَه» را نیز باید به‌همین مغانِ تدوین‌کنندهٔ دینِ رسمیِ ماد نسبت داد. تصور این‌که تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به‌بعد در پارس نیز شروع به‌تعمیم‌یافتن کرد، در زمان اَردَشیر دوم پرستش میترَ و اَناهیتَه در کنار اهورَمَزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدانِ کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد.

رسم قربانی کردن جانورِ اهلی برای خشنودی خدا و نیز نوشیدن هومَه که ـ بنا بر آنچه که در گاتَه خواندیم ـ زرتشت صریحًا ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به‌بخشی از مراسمِ آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین‌شده توسط آنها و اخلافشان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسمِ آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع شد، تا جائی که هومَه به‌معنویتِ مقدسی تبدیل شد که اهورَمَزدا آن‌را آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمتِ مَزدایَسنان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی‌شان به‌برده‌گیری و برده فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعهٔ دینی نگریسته‌اند و احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزادهٔ غیرخودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که از

جانبِ خدایشان فرستاده شده بوده است، در جامعهٔ ایرانی از همان آغاز تشکیل سلطنتِ ماد تا پایان شاهنشاهی ساسانی چند بار اوستا بازتدوین شد ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی اشاره‌ئی به‌آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسانِ آزاده را به‌پایهٔ حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود که انسانهای آزاده را به‌مانند هر جانوری به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خر و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگریست و دربارهٔ آن سکوت کرد. به‌خاطر این نگرشِ فرهنگی بود که از آغاز دوران پادشاهی ماد تا پایان دوران شاهنشاهیِ ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری و بردگیِ انسان را تأیید نکرده است **اوستا** است.

در آینده در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضو از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بل‌که هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنان‌که ـ مثلاً ـ گاؤماتَه که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغِ برجسته بود، ولی منصب دینی نداشت.

تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خودِ مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می‌شد که همهٔ افرادش به زرتشت منسوب می‌شدند (ساداتِ اهلِ بیت بودند). این قبیله گرچه با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس ورچیده شدنِ سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنتِ دیرینهٔ خویش را از دست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به‌جای آن پایه‌گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوشِ سلطنت دنیاییِ پارتیان و ساسانیان با قدرت و نفوذ و امتیازاتِ بسیار زیادی به زندگی ادامه داد.

اَشتَیاگ، آخرین شاه ماد

بالاتر دربارهٔ پیمانِ همزیستیِ مسالمت‌آمیز دو دولتِ ماد و لیدِیَه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیه، هوخشَترَ درگذشت و پسرش اَشتِیاگ

به‌جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ‌م). بابلیان این پادشاه را «ایشتوویگو» نامیدند، و تاریخ‌نگارانِ یونانی در زمان هخامنشی او را «اَستِیاگ» خواندند.

نامِ اَشَتِیاگ را با واژهٔ «اَشَه» در پیوند است. در کاوشهای باستان‌شناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از فرعون اَخِن آتون به‌دست آمده که خطاب به‌شاهانِ میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که اینجا موردِ نظرِ ما است، و آن «اشَه‌داتَه» است که به‌تلفظ مصری «یاشاداتَه» آمده است. اشَه که تلفظِ دیگرش «اَرتَه» است در زبانِ آریایی هم به‌معنای عدالت بوده و هم آسمان. ظاهرًا لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمهٔ «اشَه» و «مان». می‌دانیم که «مان» در زبان ایرانی به‌معنای جایگاه و مسکن است، و این واژه تا کنون به‌صورت پس‌آوند با «خان» رواج دارد، و ما عبارتِ «خانمان» داریم.

بخشِ نخستِ نامِ اَشَتِیاگ بی هیچ تردیدی «اشَه» است. بخش دیگرش نیز «داتَه» است به‌معنای قانون. بخش آخرش نیز «آگ» است. «آگ» در زبان آریایی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به‌همین تلفظ و معنا به‌کار می‌رود. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از ایزدانِ کهن آریاییان بوده است.

شاید شکل درستِ نامِ اَشَتِیاگ «اَشَه‌داتَه‌آگ» بوده که می‌توان آن‌را «فروغ عدالت آسمانی» معنا کرد. پس، اَستِیاگ که هرودوت نوشته به‌درستی نزدیک است. می‌دانیم که یونانیان «شین» را با «سین» جانشین می‌کرده‌اند. در اسناد بابلی اشتوویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی اَشَه‌داتَه‌آگ می‌شود.

از دوران ۲۹ سالهٔ سلطنت اَشَتِیاگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخدادهای آخرین سالهای عمرش که لشکرکشی به‌پارس بود و به‌شکست و نابودی او و وَرافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنتِ او همچنان یک‌پارچگی خویش را حفظ کرد و پارس نیز بخشی از شاهنشاهی بود. ولی این‌که آیا اَشَتِیاگ سرزمینهای نوینی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به‌قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است.

اگر داستانی که گزینوفون آورده است درست باشد که مردم ارمنستان برضد سلطهٔ ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمان‌ده سپاهیان ماد در لشکرکشی به‌ارمنستان بود، معلوم می‌شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخشتره درصدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به‌تدبیرِ کوروش پسر کام‌بوجِیّه خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند.

گزینوفون معمولاً در کوروش‌نامه تاریخ رخدادها را به‌دست نمی‌دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیتِ کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن بازخواهیم گشت.

از آنجا که در زمان سلطنت اَشتَیاگ جنگهای فرامرزی رخ نداد، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با تحمیل مالیات بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از تشکیل شاهنشاهیِ ماد بخش اندکی از درآمدشان را به‌کاوے‌ها می‌دادند اینک مجبور بودند که بار هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به‌طور طبیعی سبب می‌شد که نارضایتی آنها نسبت به‌دولت ماد برانگیخته شود و دستگاهِ سلطنتِ ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سخت‌گیرانهٔ اشَتِیاگ با کارگزارانش نیز داستانهائی در گزارشهای هرودوت بازمانده است که نمی‌توان چندان به‌آنها اطمینان کرد، ولی من پائین‌تر به‌آنها اشاره‌ئی خواهم داشت.

قبایل پارس و فرجامِ شاهنشاهی ماد

تاریخ اراده کرده بود که ایران به‌ابرقدرت دنیای باستان و شکوهمندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفهٔ بزرگ از عهدهٔ اَشتَیاگ برنمی‌آمد و بر عهدهٔ شاهِ پارس نهاده شد که کورش پسرِ کام‌بوجیه بود.

همزمان با تشکیل اتحادیهٔ قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیهٔ قبایل پارس تشکیل شده بود. بالاتر گفتیم که شَلمَنَصَّر سوم آشوری در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم پ‌م به‌سرزمین پارس‌وائی در جنوبِ سرزمینی که اکنون کردستانِ عراق است لشکر کشید و ۲۷ تن از سرانشان را اسیر و آن سرزمین را باج‌گزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس‌وائی در آن‌زمان ضمیمهٔ کشور آشور شد تا سرانجام توسط هوخشَتَرَ آزاد شد.

«پارس‌وائی» به‌معنای نشیمن‌گاهِ پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس‌وائی با قبایل پارس که در دامنه‌های کوههای بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسَه نامیده شد همریشه و هم‌تبار بودند یا این فقط یک همسانیِ لفظی بوده است!

تاریخ‌نگاران غربی ـ بی‌هیچ دلیلی ـ اصرار دارند که به‌ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایلِ مهاجر به‌درون فلات ایران‌اند و شاید از آسیای میانه ـ مثلاً ازبکستان کنونی ـ آمده بوده‌اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می‌کنیم.

این گمانِ بی‌اساس به‌رغمِ آن‌که به‌هیچ سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ‌نگاران پارسی‌نگار نیز ـ که می‌پندارند گمان غربی‌ها سند است ـ تکرار می‌شود.

دربارهٔ این‌که پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده‌اند پس از کجای ایران‌زمین به‌پارس کوچیده‌اند هیچ‌کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیهٔ مهاجر بودنِ پارسیان از بیرونِ فلاتِ ایران بی‌بنیاد است. حتّا مهاجر بودنِ پارس‌وائیها که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده‌اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس‌وائیها مهاجر بوده‌اند تنها می‌توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به‌آن‌منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرتِ آنها از شمال ایران یا از راه آذربایجان به‌آن منطقهٔ کوهستانیِ کم‌روزی خردناپذیر است.

آیا می‌توان پذیرفت که یک جماعتِ بزرگِ مهاجر از مناطق پرآب و گیاه و سردسیر به‌یک منطقهٔ کوهستانیِ کم‌روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هرکس به‌عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به‌این پرسشْ پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی‌توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارس‌وائی که به زیرِ سلطهٔ آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به‌شمال پنداشت؟

ولی باز هم این پرسش پیش می‌آید که یک قبیلهٔ بزرگ مهاجر چرا نقطه‌ئی کوهستانی مانند منطقهٔ شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدنْ اختیار کند در حالی که جهان به‌آن پهناوری در پیشِ روی خویش دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می‌شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کششی برای مهاجرپذیری نداشته است تا قبایلی به‌این بزرگی از جای دوردستی بکوچند و بیایند و بیایند و سرانجام در چنان جائی که نه پرآب و گیاه است و نه چندان باران‌بار است جاگیر شوند. پارس در آن‌زمان می‌توانسته که یک سرزمین مهاجرفرست بوده باشد، ولی جذب‌کنندهٔ مهاجر نبوده است. تصور این‌که قبایلی از کرمان و پارس به‌مناطق خوش‌آب‌وهواترِ فلات ایران کوچیده باشند خردپذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است که به‌جای اصرار بر مهاجر بودنِ پارسیان آنها را از بومیانِ دیرینهٔ همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد که بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بِایستد نمی‌تواند که مرکز اصلی و کوچ‌گاهِ آنها را از سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود به‌آن‌سوتر ببرد. در این‌حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقهٔ

هیرمند به‌سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به‌سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به‌سوی غرب به راه افتادند تا به‌دشتهای پارس و دامنه‌های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخهٔ بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند.

ولی این گمانه نیز قانع‌کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه‌ها می‌چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناورِ پارس و کرمان جاگیر بوده‌اند یک ریشه داشته‌اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مانند مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی‌تواند باشد مگر آن‌که مردم جاگیر در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند و از همان مردمی بوده باشند که روزگار درازی پیش از آن تمدنِ موسوم به اَرّته را در سرزمینِ میانی کرمان (در منطقهٔ سیرجان) تشکیل داده بوده‌اند. پی‌گیری فرضیهٔ مهاجر بودن قبایل پارس امکان‌پذیر و اثبات‌پذیر نیست. سخنی گفته‌اند و تکرار می‌شود ولی اثباتش به‌هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود.

آن‌چه بنا بر نوشته‌های هرودوت می‌دانیم آن‌است که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزارهٔ پ‌م در پارس و کرمان کنونی و در زمینهای شرقی و شمالیِ خوزستانِ کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچکِ محلی داشتند. در سدهٔ هشتم پ‌م دوتا از سلطنتهای پارسیان به‌دقت قابل شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در خوزستان ـ شاید منطقهٔ شوشترِ کنونی ـ بود. این دو سلطنت را قبیلهٔ بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هردو تابع و باج‌گزار خوزیه (عیلام) بودند. تلفظ پاسارگاد شاید «پارسَه‌گِرد» یا «پارسَه‌اَرگاد» بوده است (اولی به‌معنای آبادیِ پارس، و دومی به‌معنای ارگ پارس).

نام‌دارترین رئیس اتحادیهٔ قبایل پارس در نیمه‌های سدهٔ هفتم پ‌م «چیش‌پیش» بوده است. چیش‌پیش حتماً تلفظِ خوزی چی‌اَسپیش است. او چیش‌پیش پسر کوروش پسر کام‌بوجیه پسر چیش‌پیش پسر هخامنش بوده، که پشت‌اندرپشت تا هخامنش کلانترانِ قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به‌عمر متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سدهٔ نهم پ‌م می‌زیسته است. دربارهٔ تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش‌پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به‌یاری‌مان آید، و شاید اگر

روزی دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز و علاقه‌مند به‌تاریخ کشورمان برسرِ کار آید این کار انجام گیرد.

در سخن از کشور خوزیه (عیلام) گفتیم که آشور بانی‌پال در سال ۶۴۰ پ‌م دولت خوزیه را برانداخت. در همان سال خوزستان تحت تصرف چیش‌پیش قرار گرفت. سرزمین پارسیان را خوزی‌ها و آشوری‌ها **انشان** می‌نامیدند، و این نامی است که به‌نظر می‌رسد خوزی‌ها به‌پارس داده بوده‌اند. ظاهرًا در جریان حملهٔ آشور بانی‌پال به‌شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی‌طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوشِ تاراج و ویران شده را رها کرد.

در همین‌سال قلمرو چیش‌پیش که پارس و کرمان و خوزستان بود میان دو پسرش کوروش و آریارَمنَه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمینِ قراردادِ اطاعت از آشور بانی‌پال یکی از پسرانش به‌نام «آریائوکو» را ـ بنا بر اسناد آشوری ـ به‌گروگان به‌دربار آشور بانی‌پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن‌زمان به‌مفهوم تضمینِ وابستگیِ یک سلطنت خودمختار محلی به‌یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن است که سلطنت کوروش دوم در آن‌زمان به‌تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارَمنَه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنهٔ سلطهٔ آشوریان هیچ‌گاه به‌درون پارس نرسید.

این کوروش نیای بزرگ کوروش بزرگ، و این آریارَمنَه نیای بزرگِ داریوش بزرگ بود.

در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م، به‌عللی که معلوم نیست، فرزندان آریارَمنَه از قدرتِ سیاسی به‌کنار نهاده شدند و در درجهٔ دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیهٔ قبایل پارس شدند.

ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی ـ که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود ـ دقیقًا در چه سالی ضمیمهٔ شاهنشاهی ماد شد، ولی آنچه مسلم است آن‌که در سال ۵۸۵ پ‌م که هوخشترَ درگذشت کام‌بوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود.

دربارهٔ اوضاع پارس در زمان اَشتِیاگ آگاهی درستی در دست نیست، و گزارشهائی که هرودوت و گزینوفون دربارهٔ روابط اَشتِیاگ و کام‌بوجیه و سپس کوروش به‌دست می‌دهند بیشتر افسانه به‌نظر می‌رسد و راه به‌حقیقتی نمی‌برد.

ولی از مجموع این داستانها می‌توان نتیجه گرفت که پارس در اواخرِ عمر هوخشتَرَ

به‌تصرفِ دولتِ ماد درآمد و سلطنتی که خاندانِ هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیرِ سلطه و باج‌گزار ماد شد. پس از چندی کام‌بوجیه دختر آشتیاگ که نامش **مُندَنَه** بود را به‌زنی گرفت، و کوروش سوم که بعدها کوروش بزرگ شد از این وصلت به‌دنیا آمد.

مُندَنَه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته‌اند.

کوروش سوم پسر کام‌بوجیه دوم و مُندَنَه در حوالی ۵۵۵ پ‌م یا اندکی پیش از آن به‌جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کام‌بوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی‌دانیم که آیا او به‌مرگ طبیعی درگذشته یا برضد پدرزنش آشَتِیاگ شوریده و در نبرد با آشَتِیاگ به‌کشتن رفته، یا این‌که در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران ـ مثلاً در نواحی سیستان یا هرات یا مرو ـ کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش آورده است که معلوم می‌شود آن‌را به‌گونه‌ئی از کسانی از ایرانیان شنیده بوده است. می‌دانیم که اقوام و ملل برای قهرمانانشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عمومًا تکراری است، و این تکرار به‌حدی است که گاه یک افسانه در میان دو‌ـسه قوم دربارهٔ چندین قهرمان قومی با زمانهای بسیار دور از هم بازگویی می‌شود. مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکّادی که خودِ سارگون نویسانده بوده و متن آن در سدهٔ اخیر به‌دست آمده و برای ما ترجمه شده است را انبیای اسرائیلی در زمان هخامنشی برای موسای داستانهای خودشان مصادره و بازسازی و وارد تورات کرده‌اند.

البته بعید به‌نظر می‌رسد که افسانهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بل‌که به‌گمان من او داستان فریدون و قیامش را در جائی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن‌را به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیار نگاشته است؛[1] و من در اینجا فشرده‌ئی از آن‌را می‌آورم.

او نوشته که آشَتِیاگ دوبار رؤیائی دربارهٔ دخترش مُندَنَه زنِ کام‌بوجیه دید که او را سخت هراسان کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنَه پسری به‌دنیا خواهد آورد که به‌جای او شاه خواهد شد و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به‌فکر افتاد که وقتی جنینِ مُندَنَه متولد شود نوزاد را سربه‌نیست کند. به‌این منظور، پیش از آن‌که هنگام وضع حمل

۱. هرودوت، ۱/۱۰۷ـ۱۳۰.

مُندَنَه شود او را به‌همدان فراخواند. چون جنین زائید او را به وزیرش هارپاگَه (که شاید شکل درستش هَئوربَگَه بوده باشد[۱]) سپرد تا بکشدش. هارپاگَه از بیم آن‌که در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود نوزاد را مخفیانه به‌مرد گاوبانی سپرد (گاوبانِ شاه) و به‌او فرمود تا وی‌را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه مُرد به‌او خبر دهد.

نامِ مردِ گاوبان میترَداتَه و نامِ زنش اَسپَه‌کایَه بود.

ازقضا زنِ گاوبان در همان روزها نوزادی مرده آورد. گاوبانْ نوزادِ مردهٔ خودش را در کوهستان نهاد و به‌هارپاگَه خبر داد که بچه‌ئی که به‌او سپرده بوده مرده است. هارپاگَه کسانی فرستاد تا لاشهٔ بچه را آوردند و دفن کردند. نوزادِ مُندَنَه را زن گاوبان به‌جای نوزادِ خودش پرورد. این بچه همان کوروشِ آینده بود.

در دنبالهٔ داستان آمده که کوروش وقتی به‌سنِ ده سالگی رسید روزی در روستائی در نزدیکی همدان با بچه‌های همسالش بازی می‌کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و بچه‌های دیگر هرکدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایهٔ اَشتِیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش فرمود تا او را بازداشت کردند، و او را به‌سختی تنبیه کرد. بچه شکایت به‌پدرش برد، و پدرش شکایت به‌اَشتِیاگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاوبان که جرأت‌مندانه آن‌گونه با پسر او رفتار کرده است را تنبیه کند. اَشتِیاگْ گاوبان و بچه را طلبید و خشم‌گینانه به‌گاوبان گفت: «چرا پسرت این‌گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش گفت: «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفهٔ خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه می‌شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می‌کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام». اَشتِیاگ از لحن سخنِ این بچهٔ دهسالهٔ کوه‌نشین در شگفت شد، و چون خیره به‌او می‌نگریست در او سیمائی را یافت که به‌کودکیِ خودش شبیه بود. بی‌درنگ به‌یاد نوزادِ دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان» مقایسه کرد، و دریافت که بچهٔ مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید که در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچهٔ مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاوبان پرسید: «راست بگو که این بچه را از کجا یافته‌ای؟» گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده‌است و اگر باور ندارد بفرماید تا مادرش بیاید و از او پرسش کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به‌گاوبان گفت: «جز

۱. «هَئور» تلفظ باستانی «ابر» است که به‌معنای باران نیز بوده است.

راست‌گویی نجات ات‌نخواهد داد». گاوبان به‌ناچار داستان را از اول تا آخر برای شاه بازگفت.

شاه پس از آن هارپاگ را طلبید و از او پرسید که «آیا نوزاد مُندَنَه که به‌تو سپردم را کشتی؟» هارپاگ گفت: «او را به‌دست خودم نکشتم ولی به‌این گاوبان سپردم و او وی‌را کشت و لاشه‌اش را به‌افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم».

شاه گفت: «بچهٔ مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به‌شکرانهٔ آن‌که خدا او را از مرگ رهانده و به‌من بازداده است جشنی برپا خواهم داشت. برو پسرت را به‌نزد من بفرست».

چون پسر هارپاگ به‌کاخ وارد شد، شاه مخفیانه فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را بریان کردند، و در مهمانی شاهانه گوشتِ بریان پسر را جلو هارپاگ نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به‌نوکرانش فرمود تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگ در آن بود را جلو هارپاگ نهند، و از هارپاگ خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگ تا سر سبد را برداشت دانست که گوشتی که خورده گوشت پسرش بوده است.

پس از آن آَشتِیاگ با مغان دربارهٔ کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به‌او گفتند که رؤیای شاه شدن بچه به‌تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است و از این‌پس هیچ خطری از جانبِ او متوجه آَشتِیاگ نخواهد شد.

این بود که خاطر آَشتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به‌پارس بازفرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند.

چند سال بعد که کوروش به‌سن مردان رسید هارپاگ نقشهٔ انتقام از آَشتِیاگ را کشید و محرمانه به‌کوروش پیغام فرستاد که زمینهٔ شورش برضد آَشتِیاگ را فراهم سازد و آَشتِیاگ را برکنار کند و خودش سلطنت را به‌دست بگیرد.

اینها بود نوشته‌های هرودوت. البته این افسانه را به‌هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن آَشتِیاگ دربارهٔ دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانهٔ دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدونِ گاوپرورد که در اوستا آمده و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت بریان پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به‌دست دشمن سپرد- شاید یکی از شاهانِ خوزیه)، و هرودوت چنان‌که گفتم، برای شیرین کردن داستانش که

خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آن‌را به‌کوروش نسبت داده است.

دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به‌آشَتیاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و بریان کردن پسر نوجوان هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به‌آتش احترام می‌نهاده‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش بریان کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاوبان نیز تکرار افسانهٔ فریدونِ گاوپرورد است و ربطی به‌کوروش و اشتیاگ ندارد.

ازاین افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آن‌که در سال ۵۵۳ پ‌م جنگهای ماد و پارس آغاز شد. آشَتیاگ از پارس درخواستِ باجِ مقررشده کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. آشَتیاگ در این‌سال به‌پارس لشکر کشید. جنگهای پراکنده میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. کوروش چند شکست از آشَتیاگ یافت ولی حاضر به‌تسلیم نبود. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد درگرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجامِ جنگ به‌پیروزی کاملِ آشَتیاگ و تصرف پاسارگاد انجامَد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه‌سر و چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به‌نبرد تا پیروزی یا کشته شدنِ همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست که آشَتیاگ را واپس بزنند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگهای کوروش با آشَتیاگ جنگهای دفاعیِ محض بود، و آشَتیاگ در آنها متجاوز نشان داده می‌شد که برای باج‌گیری از پارسیان به راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرکانیَه و درنگیانه پیش از این رخدادها با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در میان این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند!

ادامهٔ جنگهای ماد و پارس که به‌کشته شدنِ ایرانیان از دو سو می‌انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به‌آشَتیاگ پدید آورد. آشَتیاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد برسر جانشینیِ او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به‌فکر افکنده بود که بهترین راهِ چاره آن‌است که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزادهٔ آشَتیاگ بود و می‌توانست که میراث‌برِ او باشد.

در نبردهای سختی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان آشَتیاگ و

کوروش درگرفت اَشتِیاگ شکست خورده به‌همدان برگشت. کوروش و سپاهیانش او را تا همدان دنبال کردند. همدان در سال ۵۵۰ پ‌م به‌دست کوروش افتاد، اَشتِیاگ دست‌گیر شد، و به‌عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که باستان‌شناسانْ نام «تاریخ گِد» به‌آن داده‌اند، چنین بیان کرده است:

> در سالِ ششمِ سلطنت نَبونَید (سال ۵۵۰ پ‌م)، اَشتِیاگ شاه ماد سپاهیانش را آماده کرده به‌انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دست‌گیر کند. ولی سپاهیان اَشتِیاگ به‌ضدِ او برخاستند، اَشتِیاگ دست‌گیر شد، و آنها او را به‌کوروش تسلیم کردند. کوروش به‌شهر هَنگمَتانَه لشکر کشید، هَنگمَتانَه را تسخیر کرد و سیم و زر و ثروت بسیار گرفت و با خود به‌انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش ـ اَشتِیاگ ـ درگذشت و فرمود تا او را به‌شوش بردند. دیگر دربارهٔ فرجامِ اشتیاگ چیزی نمی‌دانیم.

کوروش در همدان همه‌بخشا (عفو عمومی) داد و به‌سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای پیشینشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگورانهٔ کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاربش را به‌خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان‌دوستانهٔ کوروش درآورَد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به‌ایران و ایرانی در سر داشت و بر آن بود که جهان را وارد دورانِ نوینی از تمدن کند که بعدها تمدن ایرانی نام گرفت.